



دوازده گل بهاری

نگاهی به ادبیات دیلمی و طبری

عبدالرحمان عمادی



دوازده گل بهاری

نگاهی به ادبیات دیلمی و طبری

تبرستان
www.tabarstan.info

عبدالرحمان عمادی



سرشناسه	: عمادی، عبدالرحمان، ۱۳۰۴ -
عنوان و نام پدیدآور	: دوازده گل بهاری (نگاهی به ادبیات دیلمی و طبری) / عبدالرحمان عمادی.
مشخصات نشر	: تهران: آمو، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	: ۱۹۲ صفحه
شابک	: 978 - 600 - 91197 - 1 - 4
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: دیلمی -- ریشه‌شناسی
موضوع	: گیلکی -- ریشه‌شناسی
موضوع	: گیلان
موضوع	: دیلمان
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۸ ع ۸ م ۲۳ / PIR ۳۲۶۹
رده‌بندی دیویی	: خ ۴۹۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۸۲۲۶۹۱

روش نوشتاری این کتاب، روش مؤلف است، نه ناشر



دوازده گل بهاری (نگاهی به ادبیات دیلمی و طبری)
عبدالرحمان عمادی

طراح جلد: جواد آتشباری

چاپ اول: پاییز ۱۳۸۸

شمارگان: ۱۱۰۰ نسخه

لیتوگرافی: آرمانسا / چاپ: نشانه

نشر آمو

تهران، صندوق پستی: ۱۴۶۵۵/۴۵۹

تلفن و دورنگار: ۸۸۲۷۱۸۱۵

پست الکترونیکی: aamout@gmail.com

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۱۹۷-۱-۴ ISBN: 978-600-91197-1-4

- ۷ دوازده گل بهاری
- ۶۷ شعری دیلمی درباره جغرافیای تاریخی ایران زمین
- ۷۷ گوشه‌ای از ادبیات و لغات طبری - دیلمی
چند واژه کهن و ایرانی بجا و برای صیفی‌کاری و کشت و توسعه
- ۱۱۱ نباتات جالیزی
- ۱۲۳ داستانی از اسکندر و دارا در دو شعر کهن طبری و دیلمی
کشف معناهای یک دوبیتی دیلمی - طبری در قابوسنامه با یازده مثل
- ۱۳۷ دیلمی
- ۱۴۹ این دو بیتی طبری چگونه دوبیتی دیلمی نیز می‌تواند باشد؟
- ۱۵۵ نوروز بل دیلمی
- ۱۵۸ نمونه‌هایی از افروختن آتش نوروزی در قدیم
- ۱۶۷ هازاتی = HÂZÂTHEY: قربانی = آزادی
- ۱۷۱ نمونه‌های چندی از پیشینه قربانی در عقاید قدیم هند و ایرانی
- ۱۸۷ آزادی، بی‌قربانی بدست نمی‌آید
- ۱۸۸ معنای دیگر از هازاتی: قربانی در فرهنگ عرفانی ایرانی

تبرستان

www.tabarestan.info

به همسر من شهره، یار سال‌ها و دوست دار گل‌ها

www.tabares.info

تبرستان

www.tabarestan.info

از روزگار کهن گل‌های رنگارنگ، به‌ویژه آنها که به رنگ‌های عمده سرخ و سفید و زرد و کبود و سبز بوده‌اند، مانند خط و نوشته و نقاشی و تصویر و کنده‌کاری و مجسمه و هزاران علامت و نشانه‌گوناگون، هر کدام یک دنیا معنی و مطلب را بازگو کرده میان کسانی که می‌خواستند با هم سخن بگویند، اما امکان گفتگوی نزدیک و دوبه‌دو را نداشته‌اند، همواره پیک و پیامبر شایسته‌ای بوده‌اند. جوانی که یک شاخه گل به محبوب خود می‌دهد با همان نشانه کوچک و ساده آن‌قدر مطلب به کسی که روی سخن با او است می‌فهماند که با سیاه کردن چند صفحه کاغذ نیز نمی‌توان از عهده گفتش برآمد.

در این مقاله خواهید دید که چگونه دوازده گل از گل‌های بهاری، در فرهنگ دیلمی ده‌ها نکته ناگفته از روزگاران گذشته را با شما در میان می‌گذارند.

داستان دوازده گل بهاری در فرهنگ دیلمی

در کوهستان سردسیر دیلم بهار دیررس است. اردی - بهشت ماه فارسی، در تقویم رسمی کنونی برابر آوریل - مه فرنگی، آغاز موسم بهار دیلم است که در تقویم کهن دیلمی، سیاماه = SYĀ-MĀH نام دارد. در شعرهای دیلمی

زیر، که از پیران عوام شنیده و یادداشت کرده بودم دخترکی نوجوان، که هنوز جامه کودکی را به دور نینداخته است، از مادر یا از خواهر و دوست بزرگ خود، نشانه درست بهار را از روی شکفتن گل های نامدار بیابانی می پرسد تا بداند پس از زمستان سرد، سربر آوردن کدام یک از گل های بیابانی فرارسیدن بهار را مژده می دهد و دلش را شاد می سازد. از این رو شعر به صورت پرسش و پاسخ است که شاید در اصل ابیاتیست که از این بوده. اما آنچه که برجا مانده و نگارنده توانستم به وسیله مادرم گردآوری کنم، همین چند بیت زیر است که در آن نام چند گل از خانواده گل های شناخته دیلم، که هر یک به نوبه خود، بهار را به یاد بیننده می آورند، بازگو شده اند.

در بخش اول ترانه از هفت گل و در بخش دوم از پنج گل نام برده شده:

بخش اول:

۱- بوزبوزه = BŪZ-BŪZAH یا: BOZBOZAH

۲- بابچال یا پامچال = PÂMCÂL = PÂBACÂL

۳- کاس اشکنه = KÂS-EŠKANÉ

۴- فاتماکی = FÂTMÂKI

۵- سوسنک = SŪSONEK

۶- ماسه بولبول = MÂSAHBŪLBŪL

۷- موشون = MUŠUN

بخش دوم:

از پنج گل به نام های:

۱- آلاله = ALÂLA

۲- اسکتو = OSKOTÛ

۳- اسپندل = ESPANDEL

۴- پیغمبره گل = PEIOUMBARÉ-GOL

۵- خیری = XEIRI

گفتگو می شود.

شعر بخش اول چنین است:

پرسش: بهار کین آ؟ گل بکونه بوزبوزه؟

BAHÂR KEIN A? GÛL BAKÛNA BÛZBÛZAH

یعنی: بهار چه زمانی است؟ بوزبوزه گل بکند؟

پاسخ: بهار نی!؟ گول بکونه بوزبوزه

بوزبوزه گولی هرزه

BÂHAR NI-E, GÛL BAKÛNA BÛZBÛZAH

BÛZBÛZAH GÛLI-HARZAHÉ

یعنی: بوزبوزه گل بکند، بهار نیست.

بوزبوزه گلی هر جایی است

پرسش: بهار کین!؟ کی پامچال سربزه؟

BÂHAR KEIN A? KI PÂBACÂL SARBAZAH?

یعنی: بهار چه زمانی است؟ پامچال سر بیرون بیاورد؟

پاسخ: بهار نی، کی پامچال سربزه

پامچال آم بیگازه

BAHÂR NI-E KI PÂBACÂL SAR-BAZAHE

PÂBACÂL AM BI-GÂ-ZAH-É

یعنی: پامچال سر بیرون بیاورد، بهار نیست.

پامچال هم گلی است بیگانه‌زاد^۱
پرسش: بهار کین؟ کاس اشکنه در بیه؟

BAHÂR KEIN A? KÂSESÛKENÉ DAR BI-É

یعنی: بهار چه زمانی است؟

کاس اشکنه بیرون بیاید؟

پاسخ: بهار نی، کاس اشکنه در بیه

تنها بهار سر نیه

BAHÂR NI-E KASEÛKENÉ DAR-BI-E

TENHÂ BAHÂR SAR-NI-E

یعنی: کاس اشکنه بیرون بیاید بهار نیست

تنها در بهار بیرون نمی آید

پرسش: بهار کین؟ اونی نوشونه چی ا

BAHÂR KEIN-A? ÛN-I NÛÛONA CI-É?

یعنی: پس بهار چه وقت است؟ نشانه اش چیست؟

پاسخ: بهار اون: کی فاتماکی سر بیه

BAHÂR ÛN-A KI FÂTMÂKI SAR-BI-E

یعنی: بهار آن زمانی است که: گل فاتماکی بروید.

سوسنک و ماسه بولبول سر بیه

SÛSONÉK O MÂSAA-BÛLBÛL SAR BYE

یعنی: سوسنک و ماسه بولبول به در آید.

موشونچینی لاکنی هر هر بیه

MÛÛUN-CINI LAKÓN-I HAR HAR BYE

۱. بیگانه‌زاد یعنی: محصول بی موقع.

یعنی: به هنگام بنفشه چینی قهقه خنده دختران بیاید.

برگردان ترانه بالا از دیلمی به فارسی:

پرسش: بهار کی است؟ که بوزبوزه گل کند؟

پاسخ: بهار آن نیست، که گل کند بوزبوزه.

بوزبوزه، گلی است، هرزه^۱

پرسش: بهار کی است؟ که پابچال سر بیاید؟

پاسخ: بهار آن نیست که پابچال سر بیاید.

آن هم گلی است بیگازاد

پرسش: کی بهار است؟ کاس اشکنه در بیاد؟

پاسخ: بهار آن نیست، کاس اشکنه در بیاد.

تنها آن نیست بهارزاد

پرسش: بهار کی است؟ چه گل از آن نشان است؟

پاسخ: بهار آن است که: فاتما کی عیان است.

سوسنک و ماسه بولبول بشکفد.

بنفشه چینی بیاید.

دختران بنفشه چین سر دهند،

خنده‌های مستانه.

در دیلمی نام همگانی همه گل‌ها و شکوفه‌های گیاهی بیابانی و گل‌های

علفی وحشی: دامنه گول = DÂMONE-GÛL

یعنی: گل وحشی بیابانی و همه گل‌های خانگی و بستانی که در باغ‌ها و

خانه‌ها به وسیله آدمیان تربیت و کاشت و داشت و برداشت و پیوند و

نگهداری می‌شوند:

۱. یعنی: بجز موسم بهار در موسم دیگر هم گل می‌کند.

خننه مارگول = X'ONA-MÂR-GÛL یا خننه‌ای گول =
X'ONAI-GÛL

یعنی: گل‌های بستانی خانه‌زاد و خانگی نامیده می‌شوند.

در شعرهای دیلمی این یادداشت، گل‌های: بوبوزه - پابچال (= پامچال) -
کاس اشکنه - فاتماکی - ماسه - بولبول - سوسنک - موشون - اسکتو - اسپندل - آلاله
- خیری همه از گروه دامنه‌گول هستند.

اینک هر یک از دوازده گونه گل یاد شده را بررسی می‌کنیم:

اول: بوزبوزه

بوزبوزه = BÛZ-BÛZAH در کوهستان دیلم برگ و بوته‌اش پیازگونه و
هر گلش شاخه‌ای است که بر سرش پیاله زیبای گل جا دارد. از زمین بلندی
زیادی ندارد. چنانکه گاهی گمان می‌رود که شاخه گل یک سره از دل خاک
به در آمده است. رنگ پیاله گل آمیخته‌ای است از بنفش و کبود کم‌رنگ
متمایل به سرخی رنگ باخته که در ته پیاله رنگش به زردی گراییده در درون
پیاله تارهای زیبای زرد رنگ به چشم می‌خورند. از روی ظاهر بوزبوزه،
می‌توان پنداشت که این گل یکی از گونه‌های تیره‌بزرگ سوسن آسمان‌گون و
سوسن آزادکوهی است: خانواده پرشاخه و تیره‌ای که از صد گونه هم بیشتر
است. بر این پایه نام همگانی و دودمانی و تیره این گل در لاتین CROCUS
می‌شود. چون این گل بی‌درنگ پس از آب شدن برف و یخ زمستانی،
هنگامی که هنوز بهار به معنی درست خود در دیلم فرا نرسیده، ناگهان از دل
خاک بیرون می‌جهد و در پائیز هم در سرمای مرطوب کوهستان‌ها به چشم
می‌خورد از این رو در شعر دیلمی آن را هرزه نامیده‌اند. معنی واژه بوزبوزه:
واژه بوزبوزه از مصدر BÛZE'N = بوزئن است. که در دیلمی به معنی: بر
جهیدن، ناگهان از جا جستن، قارچ وار سر از دل خاک به در آوردن، بر اثر

دیدن چیزی یا شنیدن و یا بوئیدن چیزی هوس و میل به چیزی ناگهان در سر آدم افتادن و مایه و یار به چیزی شدن، به کار می‌رود. گل بوزبوزه، چون ناگهان سر از خاک برمی‌آورد و هوس بهار و گل را، در زمانی که هنوز موسم سرما به‌خوبی سپری نشده، در دل بیننده بیدار می‌کند از این رو چنین نام یافته است. در فرهنگ‌های فارسی، واژه‌ای که تا اندازه‌ای نزدیک به لغت بوزبوزه دیلمی باشد واژه بزباز = BOZBÂZ است که در لغتنامه‌ها آن را شکوفه و گل و بهار جوز معنی کرده‌اند. البته این شباهت لفظی است و اگر نه شکوفه و گل و بهار جوز از گروه CROCUS نیست. از تصویرها و شرحی که در کتاب: THEIR RELATIVES TULIPS AND IRISES OF IRAN^۱ AND آمده‌اند، می‌توان بوزبوزه دیلمی را از تیره CROCUS و از خانواده گل زعفران بنفش شمرد. زیرا گل بوزبوزه به گل زعفران بنفش آسا یا رنگ‌های ارغوانی زعفران همانندی‌های فراوان دارد. از همین رو این نمونه را در زبان‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی: SAFRAN = SAFFRON می‌نامند که صورت لفظی همان زعفران ایرانی است.

در ژورنال گیاه‌شناسی ایران^۲ و عکس‌های آن یک گونه گل به نام: CROCUS CASPIUS دیده می‌شود که بیش از همه به بوزبوزه دیلمی همانند است و از همین نام لاتین نیز پیوند این گل با سرزمین پیرامون دریای کاسپین یا دریای خزر به‌خوبی آشکار است. پیشینیان برای گل زعفران خاصیت‌هاگمان می‌بردند.

از آن جمله آن را نیروبخش مردانگی و مایه خنده و شادمانی می‌شمردند. خاقانی در اشاره به همین گمان بوده که گفته:

۱. نوشته: PER WENDELBO، نشریه مؤسسه گیاه‌شناسی ایران، سال ۱۹۷۷، صفحه ۶۰.

۲. ژورنال گیاه‌شناسی ایران، نشریه باغ گیاه‌شناسی صفحات ۱۳۲ و ۱۳۳.

گر کسی را زعفران شادی فزاید، گو فزای
چون تو با غم خو گرفتی، زعفران کس مخور
شاید در مفهوم نیز میان بوزبوزه، این گل بیابانی که در بهار و پائیز
می‌روید و در جاهای سردسیر و کوهستانی در تابستان هم دیده می‌شود، با
زعفران نوعی پیوستگی گمان می‌شده است.

دوم: پامچال = PÂMCÂL = پامچال

نام همگانی تیره بزرگی از گل‌هاست که بیش از پنجاه گونه بوده و هر گونه
چندین نژاد و شاخه دارد و رنگ گل‌های آنها: زرد، سرخ، بنفشه‌ای، سفید،
آبی، سفید دورنگ، بنفش روشن، صورتی، سرخ لاک‌ی، آبی رنگ با میانه زرد،
سفید با میانه زرد است و آنچه که بیش از همه دیده شده و نام‌آور است گل
زرد رنگ آن است که زردی دل‌انگیز و چشمگیری دارد.

گیاه آن دارای گل‌های دراز و کمی پهن و گاهی خوشه‌ای و در برخی از
گونه‌ها پرپر و بدون بو در برخی دیگر اگر تازه باشد، بوی تندی دارد که بسان
بوی انیسون است. با گل همیشه بهار خویشاوندی دارد^۱ و در پایان زمستان و
آغاز بهار در می‌آید و تا تابستان هم در جاهایی که بهار دیررس دارند
می‌روید و برجا می‌ماند اما روی هم رفته گل خوش‌رنگ آغاز بهار است که
همواره در موسم بهار در کوه‌ها و دامنه‌های سرسبز سرزمین‌های معتدل،
همچون لعبتی فریبا دیده‌ی هر بیننده را به سوی خود می‌خواند. این گیاه در
سراسر امریکا و بیشتر سرزمین‌های اروپا و بخش بزرگی از آسیا از چین
گرفته تا شمال هند و ایران و آسیای باختری می‌روید و بلندی آن در اروپا
بیش از سه پا و قطر دایره گل‌های آن تا یک اینچ است و در ایالات متحده

۱. یکی از گونه‌های خیری زرد نیز نامش همیشه بهار است.

امریکا تا دو پا بلندی دارد و قطر دایره گلش تا به دو اینچ می‌رسد.
در ایران رنگ‌های گونه‌های گوناگون این گل بسته به چگونگی شرایط
اقلیمی فرق می‌کنند.

چنانکه گل‌های: بستانی - گلخانه‌ای - گل‌های هوای آزاد - کوهی - جنگلی
- طبی و غیرطبی با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند و هر کدام آنها در گرمسیر و
سردسیر نیز تغییرهایی می‌یابند.

پامچال نام گیلی و پابچال = PÁBACAL و کرمی ماچ = KARMÁJ نام
دیلمی آن است. نام لاتین این گل زیبا در گیاه‌شناسی:

PRIMULA VULGARIS یا PRIMULA ACAULIS و از خانواده:

PRIMULACEAE است.^۱

برخی از نام‌های چندگونه آن در برخی از زبان‌ها چنین‌اند:

در فرانسوی:

PRIMEVER, COUCOU, PRIMEROLE, PRINTANIERE
PRIMEROLLE.

در انگلیسی:

COWSLIP, PRIMROSE, PETER'S WORT, PAIGLE

آلمانی:

SCHLUSSELPRIMEL, GARTEN-PRIMEL, PETERSBLUM

PRIMA-VERA, ERBA DI SAN PAOLO

ایتالیایی:

عربی: زَهْرُ الرَّبِيعِ - زهر الربیع العطری.

در معنای نام‌های گونه‌های جورواجور این گل دیده می‌شود که در

۱. واژه‌نامه گیاهی. دکتر اسمعیل زاهدی. چاپ دانشگاه صفحات ۱۴۴ - ۱۴۵ و گیاهان دارویی
ایران. دکتر علی زرگری چاپ امیرکبیر، ج ۲ صفحات ۲۷۹ - ۲۸۲، لغتنامه دهخدا در لغت پامچال.

بیشتر موارد آن را گل بهار شمرده‌اند. چنانکه در عربی به معنی شکوفه و گل بهاری و در لاتین PRIMO VER یعنی: آغاز بهار و در فرانسوی و انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی نیز گل بهاری معنی می‌دهد.

حکیم مومن تنکابنی دیلمی، پزشک و گیاه‌شناس زمان شاه سلیمان صفوی در کتاب تحفة المؤمنین خود، گل یکی از گیاهان را به گل معروف پامچال تشبیه کرده و خود پامچال را پاپیچال = PÂPICÂL نوشته که نام دیلمی آن است. او در زیر لغت جمیل آورده «برگ جمیل شبیه به گل سرخ و با اندک خار و گلش شبیه به پاپیچال و مثل بنفشه گیاه او همیشه سبز و...»^۱ در ترانه‌های گیلان نیز گل پامچال نشانه آغاز بهار آمده است. در یک ترانه که یکی از خوانندگان خوانده، گفته می‌شود:

گل پامچال گل پامچال
بیرون بیه^۲ اولی بهاره^۳

معنی واژه پامچال

پابچال = PÂBCÂL و پاچال = PÂCÂL

در دیلمی دارای معناهای زیر است:

۱- کارگاه بافندگی جامه‌های نازک و زیبا و رنگارنگ روستایی است که زن و دختر روی نیمکت آن نشسته با دستگاه بافندگی کار کرده با حرکات پا و دست هنر خود را در بافندگی سنتی نشان بدهد. از آنجا که پابچال به رنگ‌های گوناگون زرد و سرخ و بنفشه‌ای و سفید دو رنگ و بنفش روشن و ارغوانی و سرخ لاک‌ی و رنگ آبی با میانه زرد و سفید با میانه زرد و رنگ‌های

۱. تحفة المؤمنین، چاپ سنگی، صفحه ۸۹ ۲. بیرون بیا.

۳. آغاز بهار است.

دیگر است، از این رو فرآورده‌ای است که از کارگاه طبیعت با نقش‌های
گوناگون جلوه‌گری می‌کند.

۲- پای در چاله، ساقه در زمین فرو برده، در جای خود استوار و سرپا.

کرماج: KARAMAJ و معنی آن

نام دیگر پابچال در کوهستان در فک دیلم و دیلم باختری، کرماج است. گمان
می‌کنم این نام را با کرم = KARAM در شعر و ادب فارسی پیوند باشد. در
لغت‌نامه دهخدا کرم به معنی: کلم و نیز یک گونه گیاه خودروی بوستانی آمده
و شعرهای زیر از شعرا گواه آن در معنی یاد شده است: اخسیکتی گفته:

در روزگار هیچ نشان دیدی از کرم

جز در میان سبزه و اطراف بوستان

سوزنی سمرقندی آورده:

هر که او از کرم دست تو آگاهی یافت

نخرد حاتم طی را به یکی دسته کرم

شهاب‌الدین محمد بن رشید سروده:

روز کرم گذشت و کرم را به بوستان

اندر میان سبزه کند انتظار، چشم

در فرهنگ‌های فارسی: کرم = KARM یعنی: سبزه و بوته که بر لب آب

رویده باشد کرم دانه: تخم مازیون. کرم رازقی: رازقی سوسن سفید و یاس
کرمک: اشنان آمده است.

بنابراین بدون گفتگو جزء کرم، در لغت دیلمی کرماج به معنی: گیاه و گل و

رستنی زیبایی موسم رطوبت است.

جزء آج در این لغت نیز معنایی دارد که با مفهوم آن جور درمی‌آید. آج

در فارسی به معانی خواهش، درخواست، طمع، رنگ است.
 پس کرماج دارای معنای لفظی زیر می‌شود: سبزه و گیاه و گل خواسته
 شده و دلخواه، گیاه و گل رنگ‌دار، گلی که آز و آرزو را در انسان برمی‌انگیزد
 و...

به‌راستی هم گل زیبای کرماج یا پامچال (= پامچال) با زیبایی‌های خود
 چنین خواهش‌هایی در دل بیننده پدید می‌آورد.
 پامچال واژه گیلی است. واژه پام = PÂM در فارسی یعنی: رنگ، گون و
 گونه، شبیه و نظیر، فام و چال یعنی: آشیانه، زنج، حرکت، رفتار، روش، گام،
 چاله و جا و مکان. در عامیانه افغانستان چال به معنی: مکر و فریب نیز هست.
 بنابراین، از پامچال، روی هم رفته معنای زیر به دست می‌آید:
 رنگین روش، گونه‌گون رنگ، گونه‌گون رفتار، فریب‌گونه، فریب‌رنگ،
 آشیانه رنگ، زنج رنگ، رنگین گام و...
 که این معنای لفظی همه با ویژگی‌های این گل زیبا سازگاری دارند.

سوم: کاس اشکنه

جزء اشکنه که سبزی خورش است در این نام نباید مایه گمراهی شود.
 اشکنه در اینجا یعنی: اشکنک. کاس اشکنک دیلمی، چنانکه از ظاهرش
 پیداست، یک گونه کوهی از خانواده شقایق وحشی و از تیره پرشاخه و
 پرخانواده آلاله‌ها است. کاس اشکنک دارای یک گل درشت پیاله‌ای، همانند
 شقایق و خشخاش‌های وحشی دیگر بوده گل آن به رنگ بنفش نزدیک به
 صورتی و یا آبی نزدیک ارغوانی است که گاهی، سرخی آن بیش از آمیخته
 آبی آن است.

گونه‌های گوناگون و فراوان این گل‌ها که به ویژه در بهار می‌رویند و در

بلندی‌های کوهستان‌ها تا نزدیک تابستان هم در جاهای سرد به چشم می‌خورند، در کتاب‌های قدیم و در ادب فارسی به نام‌های زیر یاد شده‌اند:
شقایق نعمان، لاله نعمان، لاله دلسوخته، آلاله داغدار، لاله کوهی، آلاله دختر، لاله بشکنک، خشخاش کوهی، شقر و انامونی.

روشن است که برخی از این نام‌ها مربوط به تیره‌های مختلف آلاله‌ها و شقایق‌ها است که از روی شباهت ظاهری باهم در آمیخته و یکی شمرده‌اند. در ادب فارسی تنها واژه‌ای که در فرهنگ‌ها آمده و دو لفظ و معنی برابر با کاس اشکنک دیلمی است: کاسه شکنک یا کاسه بشکنک است. در کتاب‌های واژه‌نامه گیاهی و گیاهان دارویی نام‌های اروپایی این گل چنین یاد شده‌اند:
نام لاتین این تیره ANEMON PULSATILLA و از خانواده
RUNUNCULACEAE بوده،

در فرانسوی:

FLEUR AUX DAMES, FLEUR DE PÂQUE, PULSATILLE,
ANEMON COQUELOURDE

در انگلیسی:

PAQUE-FLOWER, PASS-FLOWER, BLUEMONY

در آلمانی:

ESCHT KUHSHELLE, KUSCHEN-SHELLE, MUTTER
BLUME

CORNARIA

در ایتالیایی:^۱

کاس اشکنک از رده بزرگ آلاله‌ها است. در این رده یکی دیگر از گل‌هایی که مایه افسانه‌ای و داستان آن با کاس اشکنک دیلمی سازگاری می‌یابد تیره

۱. گیاهان دارویی، ج ۲، صفحه ۲۳ و ج ۱، صفحات ۱۹-۲۰-۲۳.

گل‌های آدونیس = ADONIS است که آن را در زبان‌های اروپایی آدونیس بهاری و گاه چشم اهرمن هم نامیده‌اند. در اساطیر یونان آدونیس = ADONIS ایزدی بود که مانند جوانه درخت از شکاف درخت پدید آمده چهار ماه را در زیر زمین و هشت ماه دیگر سال را به همراه بهار در روی زمین به سر می‌برد. داستان این ایزد که از باختر آسیا، مانند ایران و سوریه به یونان رفته بوده، رمزی از جان گرفتن گیاهان و طبیعت در بهار پس از خواب و مرگ زمستانی، می‌دانستند.^۱

معانی واژه کاس اشکنه

این نام از دو جزء کاس = KÂS و اشکنه = EŠKNE درست شده. کاس در دیلمی دارای معنای زیر است: رنگ آسمانی روشن و کبود، رنگ زاغ و زاج، مرد و زنی که چشم زاغ و آبی داشته باشد (از این رو در دیلم و گیلان زنان و مردان فراوانی می‌توان یافت که نام کاس دارند. مانند: کاسه - کاس ماره - کاس براره - کاس آقا - کاس گل و ...)

جام و کاسه و پیاله مانند چوکاس یعنی: کاسه‌ای چوبین و لاک. پیر کوژ و خمیده با مردمک چشم به رنگ خاکستری زاغ مانند درآمده و بینایی خود را از دست داده، و کاهش و کاستی یافته. چنانکه در مثل دیلمی آمده: پیر ابه، کاس آبونن ترسه

PIR-ÂBÉ KÂS-ÂBUON TARS A

یعنی: چون پیر شدی بیم آن است که کوژ و خمیده و کاستی و کاهش یافته و نور چشم از دست داده شوی.

۱. فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه دکتر بهمنش، چاپ دانشگاه، ج ۱، صفحه ۲۳.

«کاسه شدن: کوژ شدن و خمیده گردیدن است.»^۱

«کاسه تن: کسی که از همه قابلیت‌ها و حیثیت بی بهره باشد - مرده و میت

آدمی - مردم کوژ پشت»^۲

اشکنه = EŠKANE (که آن را نباید با گیاه اشکنه و اشکنی اشتباه کرد) از

فعل دیلمی اشکنن = EŠKNEEN یعنی: شکاندن است. بنابراین اشکنه

یعنی: شکن، شکننده، شکست دهنده، از همان برنده، پخیر و شوونده.

روی هم رفته کاس اشکنه یعنی: از میان برنده و شکننده کاهش و کاستی و

پیری و کوژی و خمیدگی و نابینایی. چون این گل از دودمان خشخاشیان و

کوکناریان است، و در قدیم برای کوکنار نیروی درمانی زیاد گمان می کردند،

از این رو به این گل خاصیت نیروبخشی داده اند.

چهام: فاتماکی = FÂTMÂKI

از این گل وحشی کوهستان که در بهاران سر می زند نه تنها در شعر پیش گفته

دیلمی بلکه در پهلوی دیلمی زیر نیز بدین گونه یاد شده است.

گولی گردا گیهتم، فاتماکی، پر بار

GÛL-I GERDA GIHTAM, FÂTMÂKI, POR-BÂIR

زرچ بزم در بیا وانن لیلہ مآر

ZAREJ BE'M DAR BYÂVANON LILA-MAÂR

یتہ دشبند بزہ، جفته بگود تاک

YA-TA DOŠBAND BAZÂ, JEFT-A BAGÛD TÂK

مرر نہ دنیاوہ نہ گولی بہار

MAR-AR NA DÛNYÂ VAE, NA GÛL-I BAHÂR

۲. برهان قاطع.

۱. برهان قاطع.

یعنی: گلی چیدم، فاتماکی و پر بار،
مانند کبکی بودیم که در بیابان‌ها با جوجه‌های خود می‌گردد.
دشمنی بر ما زد و جفت ما را مبدل به تاغ کرد.
دیگر نه رغبت دنیا دارم و نه هوس گل بهار.
فاتماکی دیلمی، گلی است وحشی و علفی به رنگ زرد بسیار زیبا که در
برابر نور خورشید مانند نیلوفر حساسیت نشان می‌دهد.
«دارای حرکتی شبیه گل همیشه بهار است. به طوری که در هنگام شب و
همچنین در مواقعی که هوا نامساعد است، حالت جمع شده پیدا نموده، ولی
در بقیه مواقع وضع شکفته دارد. به علاوه در روزهای آفتابی حرکت
خورشید را از شرق به غرب متابعت می‌نماید.»^۱
این گل از تیره رادیه‌ها RADIEAE است و گونه‌های فراوان دارد.
گونه‌ای که حرکتی همانند (همیشه بهار) و آفتابگردان و نیلوفر دارد:

در لاتین: BELLIS PRENNIS

در فرانسوی:

FLEUR DE, PATURAGE, FLEUR DE PAQUES,
PAQUERETTE, PETITE MARGUERITE

در انگلیسی:

MARGUERITE DAISY

MARGARETHENKARAUT

در آلمانی:

MARGARITA

در ایتالیایی:

در عربی: زهرالربیع - زهر اللؤلؤ، در فارسی: گل مینا گویند.^۲

۱. گیاهان دارویی ایران - دکتر علی زرگری، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۵۶.
۲. گیاهان دارویی ایران - دکتر علی زرگری، ج ۲، صفحه ۲۵۵ - ۲۵۶.

این گیاه نیز مانند دیگر گل‌ها و گیاه‌های خانواده رادیه‌ها در پزشکی کهن دارای کاربردهای فراوان بوده است.

مینا که نام فارسی این گل یاد شده است، در زبان فارسی و در لغت به معنای: زرنشان و لاجوردی، کنایه از گوناگونی رنگ‌ها آمده، این گل از گروه گل‌های مرکب است که در اصطلاح فرنگی = COMPOSITAE می‌گویند. بیشتر گل‌ها و رستنی‌های وحشی از همین گروه است. از این رو فاتماکی نیز از دسته گل‌های بیابانی یا: DĀM'ONE-GŪL است. گل مینا خود چندین گونه است. یکی از این گونه‌ها که با فاتماکی دیلمی نزدیک‌تر است مینای طلایی کوهستان است.

خویشاوند نزدیک فاتماکی یا مینای طلایی کوهستانی، گل اقحوان OQHAVĀN است که در کتاب‌های فارسی گونه‌های مختلف آن را به نام‌های: بهار - میش بهار - گاو چشم - بابونه گاو چشم - همیشه بهار - آذرگون یاد کرده‌اند. چون دانستن برخی از ویژگی‌های این گل‌ها به شناخت بیشتر فاتماکی کمک می‌کند یادآوری زیر سودمند خواهد بود:

«بیش بهار = میش بهار: نام گلی است که آن را گل گاوچشم می‌گویند. در فصل بهار ظاهر شود. و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ‌گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از ریاحین است و آن را حی العالم خوانند...»^۲

حکیم مؤمن تنکابنی دیلمی نوشته: «اقحوان: اسم عربی است. به یونانی: ادیانس^۳ و به فارسی: بابونه گاوچشم و نوع صغیرش را بهار نامند. بری و بستانی می‌باشد... بهار: نام کوچک اقحوان است...»^۴

۱. در دیلمی یعنی: گل بیابانی. ۲. برهان.

۳. منظور همان ADONIS است. و این یادآوری برای معانی اساطیری این گل اهمیت زیاد دارد.
۴. یعنی: یک گونه کوچک اقحوان را بهار می‌نامند. برای بهار نگاه کنید به فرهنگ واژه‌های دشوار و داروها یا تحقیق درباره کتاب (الابنیه عن الحقائق الادویه) تألیف: موفق‌الدین ابومنصور علی الهروی. نوشته: دکتر منوچهر امیری چاپ بنیاد فرهنگ.

آذریون: به فارسی: گل آفتاب پرست نامند... گل های او بزرگ و پهن و گرد و زرد درخشنده و در وسط او برگ های ریزه سیاه مایل به سرخی و به غایت خوش منظر و همیشه رو به آفتاب دارد و با حرکت او دور می کند...^۱

«گاو چشم: در کتاب ذخیره خوارزمشاهی همان: اقحوان و در فرهنگ صحاح الفرس آذریون یا آذریون نوشته شده... نظامی گفته:

غنچه، با چشم، گاو چشم، بناز مرغ، با گوش، پیلگوش، براز»^۲

در کتاب های قدیم، چنانکه نمونه زیاد دارد، گل های گوناگون یک خانواده را که به ظاهر با هم همانندی هایی دارند با هم در آمیخته و یکی شمرده اند که گل فاتماکی یا مینای طلایی کوهستانی نیز از این شیوه برکنار نبوده است. از همین رو است که وصف های فاتماکی با سوسنک یا ستاره عروس همانندند. چیزی که در وصف این گل در اینجا درخور توجه است این است که:

۱- این گل زیبا و زرد از نشانه های راستین بهار و زنده شدن طبیعت پس از خواب زمستانی است. واژه بهار که نام گونه ای از این گل در فارسی است و زهرالرربع، به معنی: گل بهاری در عربی و گل پاک: F.PÂQUE در فرانسوی همین ویژگی را به یاد می آورند.

پاک PÂQUE نام یکی از عیدهای مسیحیان است که هر سال در بهار، به یاد برخاستن مسیح از میان مردگان برپا می شود. دیدیم حکیم مؤمن دیلمی نام دیگر اقحوان را به یونانی ادبیانس یعنی همان ADONIS معروف نوشته است. ادونیس در اساطیر یونان مظهر حیات بهاری گیاهان بود و در نام کاس اشکنک در همین مقاله از آن یاد کردم. بهار که نام گونه ای از فاتماکی است در دیلم نامی است که بر دختران و زنان می نهاده و می نهند و در سانسکریت

۱. تحفه حکیم مؤمن.

۲. لغتنامه دهخدا.

BHARYA یعنی: زن و همسر.

۲- این گل زرد آذرگون که با آفتابگردان همدو دمان است، دوستدار آفتاب و نور بوده مانند نیلوفر با آفتاب باز و با رفتن آن بسته می‌شود. همین همانندی با نیلوفر است که در دیلمی سبب نام فاتماکی شده که پس از این در شرح لغوی فاتماکی یاد خواهیم کرد.

بنابراین اگر در شعرها و ترانه‌های دیلمی این گل قشنگ را نشانده درست بهار شمرده‌اند گواه کمال دقت مردم عوام بوده است.

معانی لغوی فاتماکی

این نام از دو واژه فاتما = FĀTMĀ و کی = KI درست شده. فاتما چنانکه خواهیم دید، واژه‌ای کهن در زبان‌های قدیم ایرانی و هندی است و از فاطمه عربی گرفته نشده است (هرچند که در مفهوم کهن دینی با آن پیوند دارد) در سانسکریت، پدم: PADMA یعنی: گل نیلوفر آبی - نوعی گیاه - لکه‌های قرمز یا رنگین در صورت و خرطوم فیل.^۱ در زبان پهلوی پدام = PADĀM، در اوستایی: PAITI-DANA به معنی: جامه‌ای است که در زیر زره می‌پوشیده‌اند - و دو - قطعه پارچه سفید بوده که بر روی دهان می‌آویختند و با دو نوار به پشت سر گره می‌زدند. زردشتیان آن را رو بند یا دهان‌بند دانسته زمانی به کار می‌بردند که موید در برابر آتش مراسم دینی به جامی آورد. همین واژه از همین بنیاد به عربی رفته فدام شده و در لغت‌نامه‌ها درباره‌اش نوشته‌اند: فدام: دهان‌بند آتش‌پرستان و عجمیان است که در وقت آب خوردن به دهان بندند.^۲ در فرهنگ‌های فارسی پدومه = PADAMA را حصه

۱. اوپانیشاد - ترجمه داراشکوه - به کوشش دکتر تارا چند و محمدرضا جلالی نائینی، ص ۶۵۰.

۲. لغت‌نامه.

و بهره و چیزی که در لنگی، در رومالی بسته باشند، نوشته‌اند. فتن FATAN در فارسی به معنی: شکل و شمایل و فتمه = FATAMA در عربی به معنی: نوعی گیاه از همین دودمانند.

همه این معناها با ویژگی این گل زیبا جور درمی‌آیند. یکی بودن معنا و لفظ فتمه = FATMA دیلمی و PADMA در زبان سانسکریت گواه دیگری از ریشه و خویشی کهن مردم شمال ایران با هندیان باستان در بسیاری از زمینه‌ها است. جزء دوم لغت فتماکی، واژه کی = KI است. KI در دیلمی پسوند نام‌ها و کلمات شده معنی: جا و مکان - رویشگاه - شیوه - روش - طرز و گونه می‌دهد. در فارسی هم از جزء کی در دنبال لغات: زورکی، خیره‌کی، سیخکی و مانند آنها معانی: روش - طرز - گونه - شیوه برمی‌آید.

بنابراین فتماکی یعنی: به گونه و به شیوه و به روش پدم و پدمه - بسان گل نیلوفر - مانند گل پوزه بنددار - دارای شکل شمایل - دارای بهره‌ای از پدمه و پدام. و این درست همان‌ها است که درباره فتماکی پنداشته و گفته‌اند.

میان زنان و دختران شبانان جاهای دورافتاده دیلم تا چندی پیش رسم بود، و هنوز هم هست، که چون پیش کسانی که از دیده آنها بزرگ و بزرگتر و شایسته احترام و ادب بود می‌آمدند، و می‌خواستند سخن بگویند، یا به سخنان آن افراد بزرگتر گوش فرا دهند، لبه روسری یا دستمال روی سر خود را که زیر گلویشان رد شده روی سر گره می‌خورد، بالا آورده، با آن پارچه، لب و دهان خود را تا زیر بینی می‌پوشانده و می‌پوشانند. چنانکه گویی می‌ترسند بوی دهانشان بیرون زده یا چیز ناخوش آیندی به درون دهانشان راه یابد.^۱ این

۱. این‌گونه پوشاندن و بپچیدن سر و گوش و لب و دهان چهره مغان کهن را به یاد می‌آورد. از مغان یا مغها در هزاره اول پیش از مسیح عکس‌هایی به دست می‌آید که سر و صورت خود را مانند پزشکانی که برای عمل جراحی می‌ایستند می‌پوشانده و در مراسم دینی شرکت می‌کرده‌اند. چنانکه در کتاب (آئین متیرا) از داسکی لیوم در اروپا تصویری از مغها در مراسم دینی که آن تصویر مال سده پنجم پیش از مسیح است، چاپ شده. ترجمه بزرگ نادرزاد، صفحه ۳۳.

کار را **مچه گیتن** = MACA GIHTAN یعنی گرفتن و پوشاندن لب و دهان، سخن نگفتن در برابر بزرگان، و خاموش ایستادن، و به بزرگان ادای احترام کردن، گویند. چنانکه می دانیم همین شیوه بستن پوزه و لب را میغان در پرستشگاه های خود و نیز موبدان زردشتی در برابر آتش به کار می برده اند.

سوسنک = SUSO'NEK یا ستاره عروس

پنجم - سوسنک = SÛSO'NEK یکی از گل های بهاری، و از گروه بزرگ پرتیره و پرخواناده و پرشاخ و بال سوسن ها است که نام دیگر آن، چنانکه در شعر دیلمی زیر آمده، ستاره عروس = SETÂR' ARÛS است. این گل بهاری ظاهرش به دخترکی زیبا می ماند که سر و گوش و زنج و لب و دهان خود را پوشانده، چشمان و بینی و گونه اش پیدا و خودنما است. روی پنهان کردن این گل، که به نوبه خود رمزی از ایزدبانوی همه گل ها و مادر باروری ها و پاسدار بهار و زن ها پنداشته می شد، مانند بسیاری از پدیده های دیگر، مایه گمان پروری و افسانه سازی مردمان قدیمی شده، برخی از پیران عوام برایش داستانی ساخته اند که از هر رو درخور توجه است. آنها می گویند:

این گل در آغاز دختری بسیار زیبا با چهره ای دلربا و مویی افشان و لبانی خندان و گردنی بلورین و گونه ای ارغوانی بوده روسری و پوششی بر سر و چهره نداشت. دیوی سر در پی او نهاد تا او را به چنگ آورده کام از وی بگیرد. دخترک با ترسی فراوان رو به گریز نهاده از خدا خواست که او را از این آفت برهاند. پس به گوشه ای گریخته پنهان شد و در پیکر گلی درآمد که گویی روسری بسته و لب و دهان خود را پوشانده تنها بینی و چشم هایش دیده می شوند.

از این رو برخی از قدیمی ها چون به این گل که در دیلمی سوسنه =

SUSANE و (سوسنک) می‌گویند، می‌رسیدند، به آن لقب (ستاره عروس) داده برایش می‌خواندند:

ستاره عروس = SETÂRA' ARÛS

ستاره عروس = SETÂRA' ARÛS

دره دبوس = DAR A DABÛS

درچه دبوس = DAR CA DABÛS

تی کول و تی مچه دبوس = TI KÛL Q TÎMACA DABÛS

بوش دخوس = BOOŜ DOXOS

بشو دخوس = BOŜÛ DOXOS

برسی دیو فحوس = BARASI DIVÉ FOXOS

یعنی: ای ستاره عروس - ای ستاره عروس

در را ببند، در یچه را ببند

سر و لب و دهان و چانه‌ات را ببند

برو پنهان شو، برو پنهان شو

دیو فحوس (= دیو بوشاسب)^۱ دارد فرا می‌رسد. از این شعر دیلمی

برمی‌آید که لقب یا نام دیگر این گل باید ستاره عروس باشد.

۱. واژه فحوس = FOXOS در دیلمی چندین معنی دارد که همه با این شعر سازگارند. معناهای فحوس چنین‌اند: یورش، تاخت و تاز غافلگیرانه - هجوم - پیکرد - دیوی که مانند کابوس ترسناک در خواب بر انسان درآمده بر وی چیره شود و بخواهد او را خفه کرده یا بفریبد و دیوزده نماید. بوشاسب = بوشاسب = بوشاس = گوشاسب در فارسی و پهلوی و بوشیاست = BÛSYAST در اوستایی همین معانی را می‌رسانند. بوشاسب در روایات پهلوی دیو خواب سنگین گمان شده که تنبلی می‌آورده است. ابوشکور بلخی گفته:

چنانک آیدی نرد من در زکار به بوشاسب دیدم شبی سه چهار
و باز او گفته:

چنان کاتشی شد به دورش پدید شنیدم که خسرو به گوشاسب دید

افسانه این گل نزدیک به هفتاد سال^۱ پیش در گیلان نیز زبانزد بوده است: هل. رابینو، در کتاب: ولایات دارالمرز ایران، گیلان، که یادداشت‌های آن را از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲، زمانی که کنسول انگلیس بود فراهم آورده، و کتاب را در ۱۹۱۴ میلادی نوشته درباره یکی از نخستین گل‌های بهاری گیلان و اثر آن در افسانه‌ها و باور زنان و دختران آن سامان چنین نوشته:

«یکی از نخستین گل‌های بهاری گیلان به نام L'ELEPHAS RHINANTOS در خارج خود، دارای برآمدگی ای است که میان دو لکه سیاه قرار دارد. بر طبق یکی از روایات محلی می‌گویند که آن برآمدگی بینی و آن لکه‌ها چشمان دوشیزه باکره‌ای بوده است که مورد تعقیب قرار گرفته بود و با خشونت او را در آغوش فشرده بودند. چون از خدا خواست که او را نجات دهد به صورت گل درآمد. وقتی که این گیاه گل می‌دهد، دختران جوان، هنگام جمع‌آوری گل چنین می‌خوانند:

در را به بند - در کوچک را به بند

میخ پرده را بر آستانه در بکوب

خودت را پنهان بساز - خودت را پنهان بساز

کافرهای ناپاک فرار سیدند.

چنانچه با وزش نسیمی گلبرگ آن گل تکان بخورد، زیاده از حد خوشحال می‌شوند. زیرا گمان می‌برند که این تکان گلبرگ علامت آن است که بی‌بی خانه (دختر جوانی که تغییر شکل یافته) از آنها سپاسگزاری می‌نماید»^۲

۱. این نوشته من در سی و چند سال پیش در ۱۹۷۳ = ۱۳۵۲ خورشیدی است.

۲. ولایات دارالمرز، گیلان. از ه. ل. رابینو. ترجمه: جعفر خمami زاده. چاپ بنیاد فرهنگ ایران.

آقای خمایی زاده، مترجم کتاب، در پانویس آن صفحه چنین توضیح داده است:

«گیاهی است علفی با برگ‌های دندان‌دار که در نواحی مرطوب رشد می‌کند. گل آن دارای مهمیز و نامنظم است و سه‌گونه است که گونه سوم آن از ریانتوس‌ها می‌باشد.»^۱

چنانکه از متن بالا برمی‌آید، گلی که چنین جایی در اندیشه زنان و دختران گیلان داشته که برایش شعری هم می‌خوانده‌اند، حتماً نامی هم در محل داشته است. اما متأسفانه نه مؤلف و نه مترجم هیچ نام محلی یا فارسی این گل و متن شعری را که ناگزیر به گیلکی خوانده می‌شده است، نیاورده‌اند.

از نوشته رابینو برمی‌آید که به روزگار او در گیلان، آنچه را که درباره این گل گمان می‌کرده و می‌خوانده‌اند صورت شعری داشته است.

نگارنده از روی نمونه شعر دیلمی و ترجمه نوشته رابینو، گمان می‌کنم، صورت گیلکی آن ترانه، که شاید به گیلکی گیلان خاوری بوده، نزدیک به بازسازی زیر بوده است:

دره دبس = DAR A DABAS: در را ببند.

درچه دبس = DAR CA DABAS: دریچه را ببند.

پرده‌ی درگه دبس = PARDA-YE DARGADABAS: پرده آستانه را

ببند.

میخ فو‌خس^۲ = MIX FÛXAS: میخ در آن فرو کن.

بوشو دخوس = BÛSÛ DÛXOS: برو پنهان شو.

۱. ولایات دارالمرز، گیلان. از ه - ل. رابینو. ترجمه: جعفر خمایی زاده. چاپ بنیاد فرهنگ ایران. صفحه ۳۱.

۲. در دیلمی فوغاسن = FÛQASSAN یعنی: به زور چیزی را در چیزی فرو کردن در رشتی فو‌خاستن = FÛXÂSTAN گویند.

بوشو دخوس = BUSU DUXOS: برو خودت را پنهان کن.
فارسی، کافرناکس = FÂRESI KÂFAR-NÂKAS: کافرناکس فرا
رسید.

رابینونام این گل رشتی را در تطبیق با گیاه‌شناسی فرنگی = L'ELEPHAS
RHINANTOS نوشته.

چنین نام و ترکیبی را در مراجعی که بدان‌ها دسترسی داشتیم و در دنبال
همین مقاله از آن مراجع نام برده‌ام، نیافتیم. L'ELPHAS یا
ELEPHANTOPUS نام تیره‌ای از گل‌ها از گروه و ASTER از خانواده
COMPOSITE است، که در انگلیسی و فرانسوی و آلمانی همین نام
ASTER را هم روی خود دارد و گلی از دودمان مینا است و در عربی نیز:
اسطیر نامیده شده.^۱ شاید این‌که در دیلمی لقب این گل را ستاره یا ستاره
عروس گفته‌اند، به سبب خویشاوندی این نام‌ها باشد. چه ASTER بالا با
ASTRE فرانسوی و STAR انگلیسی و ستاره و ستاره و اختر فارسی
خویشاوند نزدیکند. و استار و اشتار از جمله نام‌های ایزدبانوی زهره یا ناهید
بوده که در دین و افسانه‌های قدیم مردم جای بزرگی داشته و خود شعر و
افسانه دیلمی و گیلی این بخش نیز یادآور همان پندارهای کهن است.
اما چنانکه در زیر خواهیم آورد گلی که در شعر دیلمی آمده و آنچه که در
افسانه مردم رشت در زمان رابینو بدان اشاره شده، همان سوسن و پیلگوش
است^۲ نه مینا:

۱. و بستر واژه‌نامه گیاهی.

۲. در کتاب‌ها برای پیلگوش و سوسن و گونه‌های آنها نام‌های زیر آمده است: پیلغوش - پیلگوش -
فیلگوش - فیلگوشک - سوسن آزاد - سوسن ده زبان - سوسن بنفش - سوسن کوهی - سوسن آسمان
گون - سوسن لاجوردی - سوسن ازرق - سوسن ختایی - زنبق رشتی - سوسن سپید - سوسن سرخ -
سوسن زرد - سوسن رنگارنگ - سوسن چینی - سوسن خوش اندام - سوسن کبود - سوسن نرگس.

سوسنه = SÛSÔNE یا سوسنک = SÛSO'NĒK.

یا ستاره عروس دیلمی، یک گونه کوهی از گروه سوسن‌ها است که صدها تیره دارد. نام خانوادگی این تیره در گیاه‌شناسی فرنگی = LILIACEAE^۱ بوده، از همین رو لغت لیلی = LILI در برخی از زبان‌های اروپایی در نام این گروه از گل‌های سوسنی به چشم می‌خورد. باید دانست نام لیلی در نام‌های ایرانی، به‌ویژه روی زنان، دارای پیشینه بوده^۲ و واژه لیلی نیز رمزی از ایزد بانوی گل‌ها به‌شمار می‌آید که نمونه‌ای از ناز و هوش و خواهش‌های زنانه گمان می‌شد درباره پیوند سوسن با ایزد بانوی مادر باروری، یعنی: الاهی: شمی، زهره، ناهید، استر و ایشتر، که از قدیمی‌ترین ایزدان ایرانی در دوران ستایش شگفتی‌های طبیعت به‌شمار می‌آمده، و شهر شوش یا سوس منسوب بدان بوده، نگارنده، شرحی دراز در پیوست دوم از کتاب دیار شهریاران نوشته‌ام و گروهی از گل‌هایی را که کنایه و رمز از آن ایزد بانو به‌شمار می‌آمده‌اند، برشمرده‌ام، که در اینجا از تکرار و بازگویی آنها خودداری می‌کنم.^۳

از میان تیره‌های گوناگون سوسن‌ها، گونه‌ای که در شعر دیلمی یاد شده، بیشتر به سوسن نرگس یا سوسن کوهی، و آنچه که در افسانه رشتی بدان

۱. واژه‌نامه گیاهی زاهدی شماره ۵۱۸.

۲. لیلی = LILI در ایران نام زنان و دختران است که به قیاس عربی لیلیا = LEILA می‌نویسند. لیلی نام یکی از سرداران دیلمی در سده‌های نخستین اسلامی بود که فرمانروایی گران داشت و در ۳۰۸ در جنگ نیشابور کشته شد. لیلیم = LILAM نام چوپانسرایی در جنگل پیرامون رانکوه گیلان و لیلکوه = LILAKÛH، کوهی در جنوب شهر لنگرود است. در اصطلاح فارسی (لیلی به لای لای کسی گذاشتن) به معنی ناز و خواهش و هوس‌های بی‌جای کسی را پذیرفتن و پروبال دادن است. لی لی در این اصطلاح رمز و کنایه از هوا و هوس‌های زنانه ایزدبانوی ما در گل‌ها یعنی: زهره یا ناهید اساطیری دارد.

۳. کتاب دیار شهریاران از: احمد اقتداری، نشریه انجمن آثار ملی، پیوست دوم، مقاله عبدالرحمن عمادی، صفحات ۱۰۴۲ تا ۱۰۶۹.

اشاره شده بیشتر به سوسن سپید یا زنبق رشتی نزدیک تر است. سوسن نرگس، از قدیم در ایران شناخته بوده. مؤلف کتاب کهن و جغرافیایی حدود العالم نوشته:

«اندر شیراز یک گونه اسپرغم است: سوسن نرگس خوانند. برگش چون برگ سوسن و میانه چون نرگس.»^۱

خویشاوندی و پیوستگی سوسن و نرگس را از شعر متنوچهری دامغانی می توان یافت که گفته:

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار جفت

نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد، یار

سوسن ها با زنبق ها نیز خویشاوندند، چنانکه پیلگوش را هم از سوسن و هم به سبب برگ کناره‌ی زنبق که گوش فیل را به یاد می آورد، از گروه زنبق‌ها یا IRIS ها می‌شمرند.^۲ در شعر دیلمی و افسانه رشتی، سوسنک یا پیلگوش مانند عروس یا بی‌بی‌خانه است که بیشتر چهره و لب خود را پوشانده همچون کسی که از ترس به گوشه‌ای پناه برده باشد خاموش و لب فرو بسته مانده مانند کرها یا بی‌زبان‌ها سخن نمی‌شنود و نمی‌گوید. این گمانی بوده که در بینندگان از دیدن ظاهر این گونه گل پیدا می‌شده است. زنان قدیمی دیلم که خاموش و لب فرو بسته در برابر بزرگتران ایستاده لب و چانه و گوش و قسمتی از صورت خود را می‌پوشانند، همین ویژگی را به یاد می‌آورند.

یکی از شعرها به نام سلمان کری، پیلگوش را یاد کرده و گفته:

چو گاو چشم،^۳ ز دیدار عیب، سازی کور

چو پیلگوش، ز گفتار خلق، کر یابی

۱. حدود العالم، چاپ ستوده، صفحه ۱۳۱. نام درست آن کتاب: (اندر صفت زمین) است.

۲. در دهخدا در لغت سوسن، زنبق رشتی از انواع آن است.

۳. از گاو چشم یا اقحوان، در همین مقاله در نام گل فاتماکی یاد کرده‌ام.

یکی از گونه‌های سوسن یا پیلگوش، سوسن ده‌زبان است. برای همین
خاموشی لال و کرمانند. حافظ گفته:

ز مرغ صبح ندانم، که، سوسن آزاد

چه گوش کرد که با ده زبان خاموش آمد

از کمال‌الدین سماعیل است:

ده زبان همچو سوسنی، لیکن

بر تو از رازها بپایند، ایمن

برخی‌ها هم سوسن آزاد یا سوسن ده‌زبان را نشانه زبان‌آوری و
سخن‌دانی می‌شمرده‌اند. چه ایزدبانوی سوسن یا ناهید ایزد سرپرست سخن
و گویایی و نیز خاموشی و غم و اندوه بود. در اشاره به همین جنبه‌ها،
بیت‌های زیر گواهند:

سوزنی سمرقندی گفته:

در بوستان جاه توشه بنده، سوزنی

با ده زبان، چو سوسن آزاد، مدح خوان

از انوری است:

زبان سوسن آزاد، و چشم نرگس را

خواص نطق و نظر داد بهر انهی را

از حکیم ناصر خسرو است:

مرد دانا گفت نفس تو مثال سوسن است

بی‌بها امروز، لیکن با بها فردا شود

سوسن یا پیلگوش، نشانه اندوه و شوربختی نیز بوده است. همچنان‌که،
زهره، سرپرست موسیقی یکی از صفات فراوانش همین بوده. کسائی
مروزی در دو بیت شعر زیر پیلگوش یا سوسن سپیدی را که در جام کبودش

ژاله‌ای چون اشک چشم عاشق غم‌زده می‌درخشد چنین وصف کرده:

بر پیلگوش، قطره باران، نگاه کن

چون اشک چشم عاشق گریان غم‌زده

گویی که پر باز سفید است برگ آن

منقار باز، لؤلؤ ناسفته برچده^۱

سیف اسفرنکی گفته:

بی‌نورتر ز بخت خود از چشم پیلگوش

بی‌برگ‌تر ز فضل خود از شاخ نسترن

از منوچهری دامغانی است:

وان قطره باران ز بر سوسن کوهی

گویی که ثریا است بر این گنبد دوار

به یاد پیلگوش باده نوشیدن و اندوه جهان را از یاد بردن پند منوچهری

دامغانی است:

می‌خور، کت بادنوش بر سمن و پیلگوش

روزرش ورام و جوش روز خور و ماه و باد

گل حسرت و سورنجان که یکی از نام‌هایش در کتب قدیم فیل قفاج آمده

از همین دو دمان است.

نوعی از فیلگوش را در کتاب‌های فارسی: راسن و الانیون هم نوشته‌اند.

الانیون در یونانی ELENION است.

رمز این گل در اوستای زردشتیان

در عقاید قدیم زردشتی گل سوسن نشانه ویژه ماه خرداد و ایزد یا فرشته

۱. برچده: برچیده، به منقار گرفته.

خرداد بوده که خود با آب پیوند داشته است. پورداوود در تفسیر خردادبشت اوستا نوشته: «... در عالم مادی، پرستاری آب با خرداد و نگهداری گیاه با امرداد می‌باشد. این دو وظیفه از برای خرداد و امرداد از زمان قدیم معلوم بوده است... چه در خودگات‌ها، اشاره به آن شده است... بنابر سنت زردشتیان، زردشت در خرداد روز^۱ از ماه فروردین تولد یافته و گل سوسن مخصوص به خرداد است...»^۲

داستان این گل در شعر دیلمی زمان عضدالدوله دیلمی

دیواره وز = DIVÂRA-VO'Z یا مسته‌مرد، لقب شاعری بوده طبری-دیلمی که به بغداد نزد عضدالدوله دیلمی رفت. چون از تنگ چشمی استاد علی پیروزه، شاعر دیلمی‌گوی دربار نتوانست بار یابد، شبانگاه که شهنشاه دیلمی خلوت جشن و خوشگذرانی در باغی داشت، از دیوار پریده در گوشه‌ای پنهان شد. ولی دستگیرش کردند. عضدالدوله برای آزمایش او خواست که بی‌درنگ صفت کنیزی زیبا را که خنیاگر بوده و با دیدن آن صحنه صورت خود را با آستین جامه پوشانده بود شعری بگوید و نیروی سخن‌سرایی خود را نشان بدهد. شاعر که از آن زمان دیواره وز (یعنی: از روی دیوار جهنده و بالارونده) لقب گرفت شعری به دیلمی برای شهریار دیلمی گفت که یکی از شاهکارهای شعر هزار سال پیش مردم البرزکوه و به ویژه دیلمی کهن است. در آن سه بیت شعر دیلمی، شاعر شمالی، کنیزک خنیاگر و خورشیدچهره را که با دیدن دیواره وز، از شرم چهره خود را در پشت پارچه کبود و ابریشمین آستین بلند خویش پنهان کرده خاموش مانده بود، به گل (خیری نرگس) همانند کرده است.

۱. یعنی روز ششم هر ماه.

۲. پورداوود، بشت‌ها، ج ۱، صفحات ۹۵ و ۹۶.

یعنی: چهره خورشید آسای او را به گل زرد خیری و پوشش موقت چهره اش را با ابریشم کبود به نرگس مثل زده است. چون این سه بیت شعر که طبری نبوده، به دیلمی قدیم و برای شهریار دیلمی زاده و دیلمی زبان سروده شده، در تاریخ ادب دیلمی و نیز تاریخ شعر و ادب مردم البرز کوه ارزش و اهمیت فراوان دارد، نگارنده که برای نخستین بار پرده از روی معمای معانی و الفاظ آن برداشته‌ام در مقاله جداگانه‌ای از آن به شرح تمام گفتگو کرده‌ام و از گل خیری نیز در همین مقاله سخن گفته‌ام.

شاعر دیلمی گو، در همان سه بیت شعر، در یک جا همان گل را به بابویه تشبیه کرده است. بابویه لغت دیلمی است و یکی از گل‌هاست که در فارسی به دودمان بابونه و بابونه گاو چشم یا بابونه گاوی معروف است.

ششم: ماسه بولبول = MASA-BUL-BUL

در آغاز بهار، پس از آب شدن برف‌ها و پشت سر آن، در بلندی‌های کوهستان، سبزی کوتاه‌قدی که برگ‌های صاف و پرتراوتی مانند برگ‌های آب تره دارد، سر می‌زند که در میانه‌اش گلی زرد رنگ و روشن و تک‌ساقه‌ای پدیدار می‌گردد که ساقه‌اش از یک انگشت بلندتر نمی‌شود. این گیاه، و گل کوچک و زردش را «ماسه بلبلی» ماسه بولبول می‌نامند. برگ و گل این گیاه تر و تازه و زیبارا زنان روستایی در بهار چیده از پخته و سرخ کرده‌اش با تخم مرغ خوراک تره خوشمزه‌ای درست می‌کنند که آن را ماسه بلبلی تره می‌گویند.

عمر ماسه بلبلی کوتاه و در حدود سی چهل روز بیشتر نیست. هنوز بهار پایان نیافته از میان می‌رود. از این رو ماسه بلبلی با برگ‌های سبز و تر و شاداب خود که همانند آب تره است و با گل‌های زرد و زیبای خود که یکی از گونه‌های گل‌های کوچک آلاله زرد را به یاد می‌آورد، یکی دیگر از نشانه‌های

بهار به شمار می‌آید. از روی شکل ظاهری گل زرد ماسه بلبل، می‌توان آن را از دسته بزرگ آلله‌های زرد پنداشت. شکل ماسه بلبل، بسیار همانند یک گونه گل GAGEA است که در کتاب TULIPS AND IRISES OF IRAN تصویرهای آن داده شده و نام فارسی آن را نجم، نجم طلایی برگ پهن و نجم طلایی توری نامیده‌اند.^۱

معناهای واژه و نام: ماسه بول بول

واژه ماسه بول بول: از سه جزء ماسه + بول + بول درست شده. ماسه = MASA در دیلمی معناهای زیر را دارد:

۱- برآمده و آماسیده.

۲- سرمستی و از خود بی خودی: در بهار حشره شبیه زنبور کوچک گاوها را در چمنزار می‌زند و جای نیش او ورم و آماس می‌کند و مانند گردویی درشت می‌شود. از آن نیش و برآمدگی گاو مست و دیوانه‌وار به هر سو می‌دود. این حالت را ماسه گودن: ماسه کردن می‌گویند. از این رو همان حشره زنبور مانند را نیز ماسه می‌نامند.

۳- قوام یافته و عمل آمده مانند شیری که مایه خورده سفت شده عمل آمده قوام یابد. فعل ماسیدن در اصطلاح مردم تهران به همین معنی است.

بول = BŪL و بل = BOL در دیلمی دارای معناهای زیر است:

- ۱- ابزار نرینه پسر بچه کوچک. در فارسی نیز به همین معنی به کار رفته.
- ۲- بل = BOL در فرهنگ‌های فارسی در پیشوندها به معنی: بسیار، انبوه، فروانی به کار رفته مانند: بلکامه BOL-KĀMA بل هوس - بلغاک = BOL-QĀK به معنی: غوغا و آشوب بسیار. بل در اینجا خویشاوند پور =

۱. همان کتاب، صفحه ۴۲.

PUR در زبان پهلوی و پرفارسی و POLY, POLU در زبان یونانی و برخی از زبان‌های اروپایی است.

۳- بل = BOL در فارسی در اصطلاح بازی‌های برخی جاها به معنی: تیر و چوب کوتاه و باریکی است که هر بازیکن آن را به دست بیاورد و صاحب امتیاز می‌شود. از اینجا است اصطلاح بُل گرفتن در گفتگوی مردم تهران.
۴- بل در دیلمی به معنی: جوانه و غنچه نشکفته گل است که هنوز مانند تیر پیکان باشد.

۵- بول و بوله به معنی: جوانه تازه رسته بوته گیاه است که مانند تیری کوچک راست و برآمده باشد. گواه این معانی واژه فاسی بولچ = BULAC است که در فرهنگ‌ها آمده «بولچ = زینت‌هایی که پیوسته مزروع باشند. زمینی که همیشه در آن زراعت کنند.»

روی هم رفته از روی مفهوم لغوی و لفظی بالا معنی: ماسه بولبول چنین می‌شود: جوانه نورسته و گل و شکوفه تازه برآمده و قوام یافته. بسیار برآمده و بالیده و جوانه زده و رشد کرده. جوانه‌ها و غنچه‌های باریک و نشکفته بسیار. گل و گیاهان زینتی... که این معناها با شکل و ویژگی‌های گل‌ها و همچنین ماسه بلبل سازگارند.

هفتم: ۱- موشون = MUSUN

۲- ونوشه = VANŪŠA

در دیلمی بنفشه را بیشتر مردم موشون = MUSUN و موشوم = MUSUM و برخی‌ها ونوشه = VANŪŠA و بنوشه = BONOWŠA می‌گویند و همین نام‌ها را بر دختران هم می‌نهند. نام تیره بنفشه‌ها در گیاه‌شناسی فرنگی = VIOLACEAE است. گیاهی است علفی و کوتاه‌قد دم‌گل آن پیش از آنکه گل شود خمیده و مانند عصای کج یا اندامی کوژ است. گل‌هایش کبود و

خوشبو است. به ویژه در کوهستان دیلم بسیار خوشرنگ و خوشبو است. گیاهی از تیره کوکناریان = PAPAVERACEAE است. تاکنون بیش از صد گونه از این گیاه رده‌بندی شده است.^۱ در فرهنگ‌های فارس آن را گیاهی بهاری نوشته‌اند که در البرز کوه و طبرستان فراوان می‌روید.

بنفشه گیاهی است دارویی و در پزشکی قدیم دم کرده و آب آن کاربرد زیاد داشته است. از همین رو یکی از راه‌های درآمد دختران دیلم، تاسی چهل سال پیش، چیدن بنفشه در بهار و خشک کردن و فروختن آن به پیشه‌وران و خریدن جامه و نیازمندی‌های خویش بود. همین که بهار می‌شد، دختران گروه گروه، کیسه برداشته همه روز را در بیابان بنفشه‌چینی می‌کردند. آواز می‌خواندند شادی و سرمستی می‌کردند و گاه اگر جوان و مردی را سر راه خود می‌دیدند، چنان گستاخی می‌کردند که داستان‌هایی از پررویی و گستاخی آنها در موسم بنفشه‌چینی هنوز هم به یادها مانده است. از این رو (موشوم چینی = موشون چینی) در شعرهای دیلمی همواره کنایه از موسم سرمستی و شوهرخواهی و گستاخی‌های دختران بنفشه‌چین در کوه و دشت بوده برای جوانان دختر و پسر فرصت خوبی برای خودنمایی و نامزدیابی به شمار می‌آمده است.

معناهای موشوم یا موشون

واژه (موشوم = موشون) بمعنی: بنفشه در دیلمی معناهای زیر را دارد:

جزء UM = اوم و اون = UN در این نام پسوند نسبت و اتصاف است.

موش = MUS، ریشه لغت بشمار می‌آید.

۱- موش در ادب فارسی بمعانی: مویه و گریه و ناله و زاری و افغان و

۱. لغتنامه دهخدا، لغت بنفشه، گیاهان دارویی، دکتر زرگری، ج ۱، صفحات ۱۶۸ به بعد.

اندوه و سوگواری است. چه بنفشه با رنگ کبود خود نشانه همانها بشمار میآمده است.

در ادب فارسی موش: نوحه و زاری و «موشگر: نوحه گر باشد و آن زنی است که هر گاه شخصی بمیرد، در میان زنان نشیند و صفات آن مرده را یک یک بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر بگریه و مویه درآیند»^۱ «موز: غم و اندوه و مصیبت را گویند»^۲ همچنانکه سرو همیشه سبز که از نشانه‌های ناهید است در اساطیر یونان و روایات کهن ایران، نشانه اندوه و سوگواری و یادآور عزیزان از دست رفته و خوشبختی گمشده بود، نزد مردم قدیم ایران نیز نیلوفر و بنفشه و گروه گیاهان و گل‌های سوسنی و کبود رنگ نشانه سوگواری و اندوه یاران گمشده دانسته میشدند. قطران^۳ شاعر گیلی تبار آذربایجان برای همین بوده که در شعری گفته:

چو سوگوار، بداندیش شاه، نیلوفر

در آب غرقه و رخسار زرد و جامه کبود

فخرالدین اسعد گرگانی، در شعرهای داستان کهن ویس و رامین آورده که ویس هر یک از رنگهای زرد و کبود و سفید و دو رنگ را نشانه‌ای از عقیده و شعار یک گروه اجتماعی و حالت آنها می‌پنداشته و جامه‌های بسیار زیبایی را که بدان رنگها بوده، ناپسند می‌شمرده است. دایه ویس می‌گوید که ویس:

چو بیند جامه‌های سخت نیکو بگوید هر یکی را چند آهو^۴
که: زردست این: سزای نابکاران کبودست این: سزای سوگواران
سفیدست این: سزای گنده پیران دو رنگست این، سزاوار دیران^۵

۱. برهان.

۲. برهان.

۳. دیوان شعر، صفحه ۷۴.

۴. آهو = عیب.

۵. ویس و رامین.

آنچه که از زبان ویس گفته شده، باوری بوده که مردمان باستان، درباره رنگ‌های معروف داشته و هر رنگ را نشانه‌ای از یک نیروی بزرگ که در سرنوشت آدمیان اثر داشته می‌پنداشته‌اند. در یک پهلوی از بابا طاهر نیز همین رنگ کبود به نشانه سوگواری آمده:

دلا پوشم ز دستت جامه نیل نهم داغ غمت چون لاله بر دیل^۱
 دم از مهرت ز نم همچون دم صبح از این دم تا دم صور سرافیل
 بنفشه، که از دیرباز، چون گوژپشت جامه کبود، یادآور چرخ نیلگون و پندآموز دوران و زال زمان و نمادی برای اندوه و سوگواری دردمندان، و رمزی از ایزدبانوی باستانی ایرانیان بود، در این چند بیت شعر زیبای انوری ابیوردی^۲ چه خوب نقاشی شده:

باغبانی بنفشه‌ای نو دید گفت: ای کوژپشت جامه کبود
 این چه حالست کز زمانه ترا پیر ناگشته بر شکستی زود؟
 گفت: پیران شکسته دهرند در جوانی شکسته باید بود

۲- موسم بهار زمان بیداری سبزه و گل و گیاه و زنده شدن طبیعت و جوانه زدن خواست و آرزوهای جوانی و عشق و عاشقی است. در اشاره‌ای که به مراسم بنفشه‌چینی دختران دیلم کردم نمونه‌ای از این جنبه بنفشه و بنفشه‌چینی را به دست دادم.

واژه موش = MUŠ و میش = MIŠ (به تبدیل U لاتین به ی) و موج = MUC در دیلمی به معنی: جوشش و بیداری خواست و هوس و کامخواهی در دل آدمی است. چنانکه گویند:

دیل غر موش بگود یا: دیل غر میش بگود

۱. دیل تلفظی است از دل که در دیلمی و گیلی هم به کار می‌رود.

۲. دیوان شعر، چاپ سعید نفیسی، صفحه ۳۹۳.

DIL QORMU(I)Ş BAGÛD

DIL MUCUMMUCUM BAGÛD

یا: دیل موچوم بگود

یعنی در دل هوس و خواست رسیدن به آرزو و کام، مانند و یار کردن،

جوشش کرد.

۲- ونوشه = بنفشه

ونوشه = VANÛŞA و بنوشه = BONOWŞA نام دیگر بنفشه در دیلمی است. در زبان پهلوی و نفشک VANAFŞAK و در طبری VANÛŞA = ونوشه، در مازندرانی کنونی ونوش = VENÛŞ می‌گویند. ونوشه یا بنوشه نامی است که در دیلم بر دختران می‌نهند. از پیوند بنفشه، برمز و کنایه با ایزدبانوی مادر باروری‌ها به اندازه خود در این گفتار یاد کرده‌ام. در این نام نیز همین پیوند برجا است. در روایات زردشتی، گیتی و این جهان به نام ون = VAN یک ریشه و بن و پایه و بیخ، مانند یک درخت و صف شده که همه پدیده‌ها شاخ و بال آن ون هستند.^۱ این (ون) و (بن) همان است که ونوش و بنوشه آن را به یاد می‌آورد. این ونوشه همان است که در اساطیر رومیان باستان VENUS = نام داشت ونوس، همانند و همتای آفرودیت = APHRODITE یونانیان، مظهر زیبایی و عشق‌بازی‌های زنانه و سرپرست باغ‌ها و سزی‌ها بود که هشت ماه از سال را با آدونیس = ADONIS می‌گذرانید. در زمان سزار، امپراطور روم، پرستشگاهی برای ونوس درست شده بود که ونوس ژنتریکس = VENUS GENITRIX یعنی: ونوس مادر، نام داشت^۲ همچنان که ایزدبانوی مادر باروری را نیلگونی و سرخی پیوند

۱. نگاه کنید به (زند و هومن یسن)، ترجمه صادق هدایت، چاپ امیرکبیر.

۲. اساطیر یونان و روم، ترجمه دکتر بهمنش، ج ۱، صفحات ۸۳ تا ۸۵.

بوده، واژه بنفشه نیز با این مفهوم پیوستگی دارد. زیرا رنگ بنفش از دو رنگ سرخ و آبی درست می‌شود و بنفشه هم همین نام را دارد. بنفشه معطر یا بنفشه بویا در زبان‌های اروپایی دارای نام‌های زیر است:

نامش در لاتین: VIOLA ODORATA

در فرانسوی:

VIOLA DE CARMENE V. DES HAIES V. DE MARSV.
ODORANTE

انگلیسی: SWEET VIOLET

آلمانی: WOHLRICHEND, MARZVIOL, MARZ VEILCHEN

ایتالیایی: ^۱ VIOLA ZAPA, VIOLA MAMMOLA

آن را در عربی بنفسج و فرفیر گویند که از فارسی گرفته شده.

نام‌های دیگر بنفشه در فارسی: کاکوش = KĀKŪŠ و کاکوش =

KĀGŪŠ و سزدایه = SOZ-DĀYA آمده است. معناهای سزدایه و کاکوش

آشکارا برخی از ویژگی‌های ناهید را می‌رسانند.

سزدایه = SOZ-DĀYAH: این واژه سند دیگری است که می‌رساند

بنفشه به معنی و کنایه از ایزدبانوی زهره و ناهید بوده است. این واژه که در

لغت‌نامه دهخدا نیامده، از دو جزء سز = SOZ که در لارستانی به معنی: فرج و

جایگاه آمیزش جنسی در زنان است،^۲ و دایه = DAYAH به معنی زن و

مادینه‌ای که به نواز د شیر می‌دهد، آمده است.

کاکوش = KĀGŪŠ, KĀGAOŠ: این واژه که نام دیگر بنفشه است، از

(کا + گوش) است.

۱. گیاهان دارویی، ج ۱، صفحه ۱۶۸، واژه‌نامه گیاهی: صفحه ۱۹۱.

۲. فرهنگ لارستانی، احمد اقتداری.

دوازده گل بهاری / ۴۵

KA = کا، در اوستا و پارسی هخامنشی به معنی: آرزو کردن و خواستار بودن، کام و خواهش داشتن، دوست داشتن، مهر ورزیدن است.^۱ گوش = GAOS، که در اوستا یشتی هم دارد به نام گوش یشت، نام ایزد سرپرست و پاسدار و نگهبان چهار پایان است. گوش نام روز چهاردهم از هر ماه خورشیدی بوده که ایرانیان باستان در آن روز جشن و عید می گرفته‌اند. به ویژه در روز چهاردهم ماه دهم، دی ماه، جشن سیر سوز داشته‌اند. در گوش روز، فرزند به مکتب سپردن برای آموزش و پیشه آموختن در این روز را فرخنده می‌شمردند.^۲

گوش = GUS: در ادب فارسی به معنی: پاسداری و نگهبانی و حفظ آمده حافظ گفته:

ای ملک العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش
چون ایزد بانوی ناهید، مادر باروری و رمزی از کام‌خواهی و زمین و گیاهان و دام‌های آن و نگهدارنده و نگهبان جانداران به شمار می آمده از این رو (کا گوش) به معنی: بنفشه، همان ایزدبانو و یک دسته از صفات و حالاتش را به یاد می آورد.

در این شعر منوچهری دامغانی پیوند گل بنفشه با نوروز بهاری و رنگ آتشین گل و می و دلارام و رامشگر به زیبایی نموده شده است:

آمده نوروز ماه، با گل سوری به هم
بادۀ سوری بگیر، بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس
دست چغانه بگیر، پیش چمانه بچم^۳

۱. ریشه فعل‌های فارسی در اوستا و پارسی باستان، دکتر محمد مقدم، واژه‌های سزدایه و کاکوش در فرهنگ فارسی - فرانسه نفیسی آمده‌اند. ۲. برهان. ۳. دیوان شعر، چاپ دبیرسیاقی، صفحه ۵۹.

هشتم: آلال ماره = ALÂL-MÂARE، آلاله

در دیلمی آلاله = ALALA که گاهی هالاله = HALÂLAH هم شنیده شده نام همگانی همه گل‌های لاله و به ویژه گل‌های لاله سرخ است.

آلال ماره یعنی: مادر آلاله، مادر همه گلبن‌های آلاله، مادر همه سرخی‌های آلاله مانند. به این معنی کنایه از ایزدبانوی مادر گل‌ها و گل‌های سرخ و ایزدبانوی دختران و زنان و مادر سرپرشت گل‌ها و گیاهان و سبزی‌ها و بهاران و رنگ‌های سرخ و آذرگون نیز هست. از این رو در دیلم و گیلان خاوری آلالماره نامی است که بر دختران می‌نهند.

آلاله تیره‌ها و دودمان‌های فراوان دارد، چنانکه دیدیم گروهی از گل‌های دیلمی در همین نوشته، مانند: بوزبوزه، کاس اشکنه، ماسه بول بول، در گروه‌بندی نهایی، جزء دودمان آلاله‌ها هستند که در جای خود بدان اشاره کردم.

در گیاه‌شناسی فرنگی، تیره آلاله‌ها را RANUNCULACEAE می‌گویند که تاکنون سی و پنج جنس و هزار و پانصد گونه آن شناخته شده است.^۱

آلاله و لاله در شعرهای شعرای ایران و دوبیتی‌های روستاییان فراوان یاد شده است. چنانکه باباطاهر، شاعر نامی و پهلوی‌گوی همدانی در پهلوی‌های خود از این گل بسیار یاد کرده است:

آلاله کوهسارانم ته‌ای^۲ یار بنفشه، جوکنارانم، ته‌ای، یار
آلاله کوهساران، هفته‌ای، بی^۳ امید روزگارانم، ته‌ای، یار

۱. دکتر زرگری، گیاهان دارویی، ج ۱، صفحه ۹.

۲. ته‌ای: تو هستی.

۳. بی: باشد.

معانی واژه آلاله

در فارسی و دیلمی آل = AL یعنی سرخ، سرخ آتشی. جزء دوم که آله = ÂLA است پسوندی است که اگر در دنبال برخی از واژه‌ها درآید معنی: نسبت، اتصاف و همانندی عینیت را می‌رساند. مانند: کنج و کنجاله، ترش و ترشاله، و مچ و مچاله، کش و کشاله، دنب و دنباله که در فارسی کاربرد دارند و در واژه‌های محلی گواه‌هایشان زیاد است.

چنانکه در معنی نام الالماره = ALÂLMÂRÊ یاد کردیم نام عمومی این گل‌های سرخ، کنایه و رمزی از ایزدبانوی قدیم دوران پرستش عناصر طبیعت را نیز در بردارد. از آنجا که هر پدیده‌ای در روزگار کهن دو جنبه بدو خوب داشته، همچنان که در پندارها فرشته و ایزدبانوی خوب ساخته شده بوده، در برابرش پتیاره و دیو مادینه بدی و زیانکاری نیز گمان شده بوده. چنانکه آل = AL در خرافات زنان، نام دیوی مادینه است که زن تازه زاییده تا چهل روز باید خود و نوزادش را سخت پاسداری کند تا مبادا آن دیو مادینه بیاید کودک را ببرد یا نوزاد و مادرش را بیمار کند. از این رو زنان در این دوره دور و بر خود را از موی بز و ریسمان و چیزی که از موی بز بافته شده باشد و حربه‌های برنده‌ای که از آهن و پولاد ساخته شده باشد، پر می‌کنند. چون برآند که آل از بز و آهن و پولاد می‌ترسد.

نهم: اسکوتو = OSKOTÛ

در یکی از پهلوی‌های دیلمی از این گل چنین یاد شده:

BAHÂR BÛMA VÂÊ O CÛ	بهار بومه واش و چو
HAMA BAGÛD OÊKOTÛ	همه بگود اشکتو
KÛNA VOLÛÊSA BAZA	کونه ولوشه بزه

TITA BAGUD OS`KOTU
KALÂ VOȘOM BOXONASS
VOG'OZ BAGÛD TI LIMBÛ
TÂL KAȘAM LIMBÛ RA
ȘÛO DAR-A MI CÛȘM-I SÛ

تیتہ بگود اسکتو
کلا وشم بخئنس
و گنز بگودتی لیمبو
تال کشم لیمبوره
شو دره می چوشمی سو
یعنی: بهار آمد گیاه و چوب
همه شکوفه کرد
کنده درخت جوانه زد
اسکتو شکوفه و گل کرد
در کشتزار بلدرچین خواند
لیموی^۱ توور قلنبید
حسرت لیموی تو را دارم
برایش سوی چشمم دارد می رود.

حکیم مؤمن تنکابنی دیلمی در کتاب تحفة المومنین از این گیاه چنین یاد کرده است:

«اسکتو: به لغت تنکابن: سُعد است. و گره‌های ریشه گیاهی را نیز به این اسم نامند. و آن گردو بسیار لذیذ و شیرین به اندازه نخودی می‌باشد. برگش باریک‌تر از برگ کراث است و زیاده بر سه دانه نمی‌باشد. بی‌میوه و بی‌گل و در ریگزارهای حریم آب‌ها می‌روید...

مشک زیرزمین: نام فارسی سُعد است...

سُعد: بیخی است به قدر زیتون و بزرگتر از آن و سیاه و اندرونش سفید و خوشبو به فارسی مشک زمین. و به ترکی طبلاق و در تنکابن: اسکتو نامند.

۱. کنایه از پستان دختر نارس است.

برگش شبیه به برگ کندنا و از آن درازتر و باریک‌تر و با صلابت و اندک
خسونت...»^۱

در کتاب‌های قدیمی آمده که تخم گیاه اسکتو، چون در داروها و درمان‌ها
کاربرد داشته در فارسی به نام‌های: مشک زیرزمین، مشکک، مست =
MOST، مسته = MOSTA، مشت = MOST، آنسته = ANESTA، تودری =
TÛDARI و در عربی: سعد = SOOD آمده است. ^{تیرستان}
چون تودری را به فرانسوی سیسمبر = SISÛMBRE و از خانواده
CRUCIFERAE نوشته‌اند،^۲ از این رو خود گیاه و گل اسکتونیز باید از
همین تیره باشد.

دهم: اسپندل = EȘPANDEL

در یک پهلوی دیلمی آمده است:

بهار بومه اسپندل دثنه کنه

BAHÂR BÛMA ES^PANDEL DÓNA KONA

می گلدسه^۳ خو زلف شثنه کنه

MI GOLDASSA XÛ ZOLF-A ȘO'NA KONA

می گلدسه^۴ اورشم کنه شثنه

MI GOLDASSA AVERȘOM KONA ȘO'NA

خودش مسه مره دیوئنه کنه

XUDOȘ MASSA MAR-A DIVONA KONA

۱. تحفة المؤمنین: صفحات ۲۸، ۱۷۰، ۲۷۴، چاپ سنگی.

۲. واژه‌نامه گیاهی، صفحه ۱۶۹.

۳. گلدسه: هم به معنی دسته گل است و هم نامی است که بر دختران می‌نهند.

۴. همان.

یعنی بهار آمد اسپندل دانه می‌کند.
گلدسته من زلف خود را شانه می‌کند.
گلدسته من ابریشم شانه می‌زند.
خودش مست است و مرا دیوانه می‌کند.

اسپندل یا اسپندیل گویا همان است که در کتاب‌های قدیم فارسی اسپندان نامیده شده. اسپندان از گروه گیاهان چلیپائی‌ان یا خردلیان و هم تیره تره تیزک است. نام‌های فارسی گیاه اسپندان در کتاب‌ها چنین‌اند: اسپندان، اسفندان، اسفندار، سپندان، سفندان.

تخم این گیاه را که در خوراک مردمان و پزشکی به کار می‌رفته و می‌رود در فارسی و عربی خردل و در سریانی خردلا = XARDELÂ می‌گویند.^۱ رنگ گل این گیاه سفید و سرخ و زرد و گونه‌های دشتی و بیابانی و کوهی آن نیز با هم تفاوت دارند. نام همگانی خردلیان در لاتین SINAPIS و گونه بیابانی و وحشی آن SINAPIS ARVENSIS و از خانواده CRUCIFERAE، به فرانسوی = MOUTARD و به انگلیسی = MUSTARD نوشته شده است.^۲

برخی از ویژگی‌های خردل را از کتاب حکیم مومن تنکابنی دیلمی نقل می‌کنم:

«خردل: تخم گیاهی است شبیه به برگ ترب و از آن کوچک‌تر و خشن و مربع الساق. گلش زرد. قسمتی از بری آن را به ترکی قیچی نامند. تخمش گرد و سرخ و قسمتی را ککج^۳ = KAKAJ گویند و برگش ریزه‌تر از بستانی و تخمش غیرمدور و سرخ و تندطعم و سفید او را اسفند سفید گویند... چون

۱. فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار کتاب الانبیه.

۲. واژه‌نامه گیاهی، دکتر زاهدی. ۳. ککج = KAKAJ لغت دیلمی و گیلی است.

در آب انگور اندازند منع جوشیدن آن کند. و سرکه شیرین در گیلانات از او ترتیب می‌دهند... ککج یا تره تیزک بری دو قسم می‌باشد: یکی ساقه‌دار و برگش از برگ ترب ریزه‌تر و گلش زرد و بسیار تند و او را خردل بری گویند. و یکی بی‌ساق. بزرگ او نرم و کم‌حدت گلش سرخ و بستانی او سه قسم است...^۱ چون اسپندیل از دودمان تره تیزک یا ککج است، خواصی را که قدیمی‌ها برای ککج گمان می‌کردند، درباره اسپندیل نیز کاربرد دارد. مردم سرزمین‌های گرم و مرطوب گیلان و مازندران، از روزگار کهن برای گیاهان دودمان خردلیان، به ویژه ککج یا تره تیزک خاصیت‌های درمان‌بخشی فراوان می‌پنداشتند. از این رو برای آن تاریخ داستانی و افسانه‌ای نیز داشتند. اولیاءاله آملی، در کتاب تاریخ رویان نوشته که چون افراسیاب تورانی و منوچهر پیشدادی با هم جنگیدند، منوچهر شکست خورده به کوهستان البرز، به رویان پناهنده شد.

دوازده سال در آنجا ماند. سرانجام با جانبازی آرش و تیر او استقلال و سرزمین ایران باز گرفته شد. در آن دوازده سال که منوچهر در البرز کوه، در رویان بود «او را به هیچ چیز حاجت نبود که به ولایت دیگر فرستد و آورد. گویند ایشان را به فلفل و حرارت دیگر احتیاج افتاد. به عوض آن گیاهی که آن را کیکج خوانند، در صحرا می‌چیدند و به کار می‌داشتند، تا رطوبت بر طبایع غالب نشود...»^۲

همین تاریخ داستانی و خاصیت تند و تیز این گیاه و هم تیره‌های آن سبب شده که در آئین‌های قدیم نیز دسته‌ای آن را خوب و گروهی بد بشمرند. در کتاب (معارف بهاء ولد) آمده که اهل سنت و صوفیان بر خوردن ککج یا تره

۱. تحفة المؤمنین، صفحات ۸۱، ۱۱۴، ۱۱۵.

۲. تاریخ رویان، از: اولیاءاله آملی: به کوشش منوچهر ستوده، صفحه ۲۰.

تیزک حریص بوده‌اند. اما شیعه آن را نکوهیده می‌شمرده‌اند.^۱ اینکه سراینده پهلوی دیلمی، که در بالا آوردم به کنایه برای اسپندل و دانه‌اش در بهار، برای جوانان خاصیت تند و تیز و مست‌کننده، یاد کرده، از روی همین باورهای کهن است. در این ترانه که از درآمدن گل اسپندیل در بهار یاد شده در آن اشاره‌ای هم به جشن و عید (اسپندی)^۲ نهفته است. درباره عید اسپندی^۳ در جاهای گوناگون ایران در کتاب (جشن‌ها و آداب و معتقدات زمستان) تألیف آقای انجوی گواه‌های گوناگون از جاهای ایران داده شده است. سند قدیمی تر عید اسپندی را، پیتر و دلا واله = PIETRO DELLA VALLE جهانگرد ایتالیایی که از ۱۶۱۷ تا ۱۶۲۳ در زمان صفویان در ایران بود، در سفرنامه خود به دست داده و چنین نوشته است:

«روز پانزدهم فوریه، ایرانیان جشنی برپا می‌کنند به نام اسپند. اسپند نام گیاهی است که پیش از همه می‌روید و به روی زمین ظاهر می‌شود. همین که این گیاه سر از خاک به در آورد، جشن و سرور اسفند آغاز می‌شود. به این ترتیب که صدها مشعل و شمع در دکاکین روشن می‌شود و این شمع‌ها تمام روز و شب بعد می‌سوزد و این نشان شادی و سرور است.

به سبب سپری شدن فصل زمستان...»^۴

یازدهم: پیغمبری گل

پیغمبره گل = PEIQÛMBARE GOL یا گل پیغمبری که در دیلمی آن را گل محمدی هم می‌گویند از تیره گل سرخ است. که بیش از ۳۵۰۰ گونه و یکصد

۱. معارف بهاء ولد، صفحات ۱۸۶ و ۱۸۷. ۲. نزدیکی‌های اواخر بهمن ماه.

۳. همان.

۴. به نقل از کتاب معتقدات و آداب ایرانی. تألیف هانری ماسه، ترجمه مهدی روشن ضمیر، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ج ۱، صفحه ۲۸۴.

جنس برایش نوشته‌اند.^۱ گل پیغمبری یا گل محمدی یکی از آن گونه‌ها است که برای بوی خوش و گلاب آن در بیشتر جاهای سردسیر ایران و از جمله در دیلم نامدار است و چون از آن گلاب گرفته می‌شود آن را در فارسی گل گلاب هم می‌نامند.

نام این گونه از گل سرخ خوشبو، که در باغ‌ها و باغچه‌ها پرورش داده می‌شود در لاتین: ROSA DAMASCENA و در زبان‌های انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و ایتالیایی نیز گل سرخ دمشقی نامیده می‌شود.^۲ گویا فرنگیان از راه شام با این گل سرخ و خوشبو آشنا شدند که ناگزیر نام دمشق روی آن برجا مانده است. گل پیغمبری یا گل گلاب از قدیم در بسیاری از جاهای ایران، به ویژه در نواحی آذربایجان و قمصر کاشان و برزنجان^۳ کرمان پرورش داده می‌شد.

فرآورده‌های آن مانند گلاب و عطر، میان مردم کاربرد زیاد داشته و حتی آن را مقدس هم می‌شمردند. چنانکه نام گل پیغمبری یا گل محمدی گواه همین گرامیداشت دینی است. در فارسی آن را: گل سرخ، گل سوری یا سوری، گل محمدی، گل گلاب می‌گویند. در برخی جاها مانند قمصر کاشان، آیین گلاب‌گیری از گل پیغمبری در موسم بهار خود به نوعی جشن می‌ماند که هنوز هم پابرجا است. گل پیغمبری از گل‌های بهاری است که پس از گذشتن موسم خود پریز شده از میان می‌رود. از این رو در اشعار شعرا آن را زودگذر و سست‌پیمان نامیده‌اند.

قآنی گفته:

۱. گیاهان دارویی، ج ۱، صفحات ۵۰۹، ۶۰۲، ۶۰۳.

۲. گیاهان دارویی، ج ۱، صفحات ۵۰۹، ۶۰۲، ۶۰۳.

۳. برزنجان نام نواحی بردسیر کرمان بوده. امروز نیز در لاله‌زار کرمان که از همان نواحی است، پرورش گل سرخ گلاب رایج است.

تو کنون آن گل سرخی و من آن دهقانم
که ز بدعهدی گل رنج مرا کردی خار
در یک پهلوی دیلمی که شکوه یکی از دو دلداده از یکدیگر است آمده:
گل پیغمبری چی خوش دهه بو

GOLE-PEIQÛMBARI CI XÛS̄ DHAË BÛ

می یار گیلتن بشو، مرا بداشت کو
MI YÂR GILON BÔSÛ, MAR-A BADAŠT KÛ

یه جور سخن خورم، موبت تراز چو
YA J'UR SOXON XOROM MÛ BAT-TAR AZ CÛ

خیلی خیلی به مونس مر سراکو
XEILI XEILI BOMONOS MAR SARÂKÛ

یعنی: گل پیغمبری (که کنایه از زیبایی و بی وفایی هم است) چه بوی
خوشی دارد.

مانند گل سرخ زودگذر، یارم به گیلان رفت و مرا در کوهستان جا
گذاشت.

چنان سرزنش و سخن‌های نیشدار می‌خورم که از چوب خوردن بدتر
است.

برای من از این و آن سرکوفت بسیار برجا مانده است.

در قدیم برای گل سرخ جشنی هم می‌گرفته‌اند.

(پیترو دلا واله) جهانگرد ایتالیایی، که پیشتر از این، در شرح داستان گل
اسپندیل از او یاد کردم، درباره عید گل سرخ ایرانیان، در اصفهان سیصد و
شصت سال پیش، چنین نوشته:

«همین که گل‌های زیبای نرگس و گل سرخ غنچه کردند، ایرانیان جشن

گل را آغاز می‌کنند.

دسته مذهبی راه می‌افتد. و سپس مردم مدت سی روز با تفریحات گوناگون سرگرم می‌شوند. جشن گل سرخ، در بهار، تا هنگامی که گل هست، ادامه می‌یابد. در این جشن نه تنها به صدای آلات گوناگون موسیقی، رقص و پایکوبی می‌کنند و یا عصر و شب آوازهای عجیبی می‌خوانند، و روز به بعضی از اماکن عمومی می‌روند و یا در قهوه‌خانه قهوه می‌خورند، بلکه شب‌ها، بعضی از بچه‌های بی‌بند و بار به گردش می‌روند و همراه آنان عده زیادی می‌آیند که مشعل به دست دارند. این بچه‌ها بهر که بن‌بخورند مشت مشت گل سرخ به سوی او می‌اندازند و در عوض پولی می‌گیرند. مردان و زنان تمام روز به بیرون شهر می‌روند و در آنجا سرگرم خوردن و نوشیدن و تفریحات گوناگون می‌شوند و در حالی که به همدیگر گل سرخ پرتاب می‌کنند، و صدها بازی کوچک دیگر انجام می‌دهند گویی کاروان شادی (کارناوال) راه افتاده است.^۱

در فرهنگ روستایی گونه‌های زیر برای گل سرخ ایران یاد شده است:

گل گلاب = گل محمدی، گل زرد یا گل ایران که از آن حلوای گل زرد می‌پزند، گل سفید، گل سرخ همیشه بهار، گل سرخ صدپر که اصلش از ایران است، گل سرخ دمشق یا گل سرخ چهار فصل و گل سرخ پرگل.^۲

دوازدهم: خیری = XEIRI

خیری یا خيرو = XEIRÛ = XEIRÛ نام یک رده بزرگ از گلهای زیبای ایرانی است که تیره‌ها و گونه‌ها و خانواده‌های گوناگون دارد. رنگهای آن زرد

۱. نقل از معتقدات و آداب ایرانی، هانری ماسه، ج ۱، صفحه ۲۸۵.

۲. فرهنگ روستایی، دکتر تقی بهرامی، صفحه ۱۰۳۴.

و سفید و سرخ و سیاه و بنفش و زرد است.^۱

آنچه که بیش از همه مورد نظر بوده و فراوان تر و چشمگیر تر است خیری زرد است. در این گفتار نیز مقصود از خیری یا خیر و همان گل خیری زرد است. خیری زرد یکی از گلهای نامدار است که از یک سو در قدیم ترین کتاب های زردشتی، و از سوی دیگر در شعرهای البرزکوه، در سده های نخستین پس از اسلام ایران، همچون نشانه مهر و بهار و رام و رامش و زیبایی، نام برده شده است. در فصل ۲۷ از کتاب پهلوی بندهش، در فقره ۲۴، آمده که «گل خیری زرد نشانه ایزد رام است.» نگارنده از رام، در مقاله خود درباره باد و بیات به شرح تمام سخن گفته ام که در اینجا آنها را بازگو نمی کنم. همین اندازه اشاره می کنم که رام ایزدجو و هوا و باد خوب، که زنان و دوشیزگان از وی شوهران خوب درخواست می کرده اند، به معنی برج بره در موسم بهار و ماه فروردین نیز بوده است.

گل خیری = XEIRI در زبان پهلوی خریگ^۲ = XIRIG است. در بندهش: دو گونه از آن یاد شده: یکی خیری زرد = XERIG I ZARD و دیگر خیری سرخ = XERIG I SUXR در شعر دیلمی زیر از خیری یاد شده است: هر یک از مصرع های این پهلوی خود مثلی است:

خو روزئن^۳ گل گل، خاشاک، ا، فرده

XŪ RŪZ-ON GOL GOL-A, XÁSĀK-A FARDA

سویتی جور آبا مرغثنه زرده

۱. حکیم مومن تنکابنی دیلمی نوشته: «خیری: اسم یونانی گل شب بوی فارسی است... از جمله گلهای خوشبو است سفید و زرد و سرخ و بنفش می باشد.»

۲. چون در زبان پهلوی حرف A را حرف الف و حرف ه- و حرف خ هم می توان خواند از این رو واژه پهلوی خیری را می توان در کاربرد لفظی خریگ = هر یک = اریگ نیز دانست. (واژه نامه بندهش، مهرداد بهار، چاپ بنیاد فرهنگ).

۳. روزئن = RŪZON یعنی روزها، اینجا به معنی: گاه و موسم و زمان معین خویش است.

SEVITI JÛR A BÂ MORQÓNA - ZARDA

ولوشه^۱ تیتته^۲ ره، خوچیر مرده

VOLÛŠA TITA RA XÛJIR MARD A

خیره دنیییچن همرای چرده

XEIRE DANEPICAN HAMRÂYE CARDA

یعنی: هرگل، درگاه و موسم ویژه خویش گل است و سنیس فردای آن خاشاک می شود.

سفیده تخم مرغ با زرده آن سازگاری و هماهنگی دارد.

جوانه تازه رسته گیاه که مانند نوجوان مرد است، برای شکوفه و گل، که مانند دختر نوجوان است، مرد برازنده و خوبی است.

گل خیری را با شاخه خشک درخت دسته نکرده نمی بیچند.

در یک مثل دیلمی برای نشان دادن شگون و خوبی گزینش نام خوب گفته

می شود. خثری و هثری = XEERI O HEERI یا: خثره و هثره

XEERE O HEERE یعنی: گل خیری یا نام خیری روی دختر نشانه

ثروت و دارائی و زر و زیور بوده، خوش شگون است. در کتابها، گل خیری را، گلی زرد خوشبوی، که برگ گلش مانند چلیپا است، با پیاز سیاه و از تیره شب بوها یاد کرده اند شب بوها از گیاهان علفی اند که بیش از سیصد و پنجاه جنس و چهار هزار گونه دارند.

گل خیری سیاه رنگ را: خیری خطائی، بنفش آنرا: میردینی و هفت رنگ،

سفید و سرخ بیابانی آنرا: خیری خزامی، زرد آنرا: خیری یا خیری شیرازی و در

۱. ولوشه = VOLÛŠA به معنی: جوانه تازه رسته درخت است. در اینجا به معنی: جوان و پسر نوجوان است.

۲. تیتته = TITA نام عمومی شکوفه گیاهان است. دختران را باین نام نامگذاری می کنند. در اینجا نام دختر است.

آذربایجان شب‌بوی زرد، نوعی از اینگونه شب‌بو را: گل عروسان، گل عروسون، شب‌بوی خانمی گیاهش را علف مریم نوشته‌اند. همیشه بهار و خجسته، خيرو، خم‌خم نام‌های ديگر گونه‌های آن ياد شده برخی ها گل گاوچشم را نیز از همین تیره دانسته‌اند. مولف ارشاد الزراعة نوشته:

«گل خطمی، خيرو، که در کتب طبي خيري نويسند. بعضی سرد و بعضی گرم گفته‌اند: شعر:

در باغ بسده نوع بود خطمی خيرو
صد زينت از او در چمن و حسن جهان است
الوانش بدین موجب است از: رسمی، صد برگ سرخ، جگری، لعلی، گل
شفتالو، گل کاسنی، نخودی، ليموئی زرد و سفید و مله...
خيروجه: که سوسنی رنگ است... نهال و گل وی مشابه است به ختمی -
خيرو، اما گل و نهال وی خردتر است...»^۱
در معانی نامهای خارجی خيري که در زیر آورده می‌شوند، همانندیهايی
با اوصاف و نامهای ایرانی خيري دیده می‌شود.

CHEIRANTHUS CHEIRI

از تیره: CRUCIFERAE

فرانسوی:

VIOLIER JAUNE, RAVENELLE JAUNE, GIROFLEE
JAUNE, GIROFLEE DE MURAILLE, RAMEAU D'OR

آلمانی: VEILSTOCK, GOLDLAKE, GELBES-VEILCHEN

انگلیسی: WALL FLOWER, GILLI FLOWER

ایتالیایی:

RAMO D'ORO, FIORE DI MURO, VIOLACCIOCCO,
GIALLO

فارسی: خیری زرد، شب‌بوی زرد

شب‌بو، نژادهای گوناگون و برگ‌های نوک تیز و پوشیده از تارها فراوان دارد. میوه‌اش به شکل خورجین و پوشیده از تارهای کوتاه است. زنبور عسل بواسطه نوش فراوان خیلی باین گل علاقمند است.^۱

زردتیتِه = ZARDA - TITA

زرد یا زردتیتِه هم بمعنی: گل زرد و نام عمومی همه گل‌های زیبا و زرد است و هم کنایه از خیری است. قاسم بن یوسف ابونصر هروری که کتاب ارشاد الزراعة را در ۹۲۱ هجری قمری نوشته یکی از گونه‌های گل‌های بهاری و زردبستانی را گل نوروزی نامیده است. او نوشته:

«گل نوروزی: گل نوروزی که زرد است و بلند نمی‌شود و خردتر از لاله است. نهال آنرا در حوت کارند و بواجبی محافظت نمایند. شعر:

آمد گل نوروزی و در باغ خبر داد

از لاله که از خون دلی کوه کنان است»^۲

یک گونه همگانی از این گل زرد نوروزی را در دیلم زرده = ZARDA یا زردتیتِه، یعنی گل زرد گویند که در دو بیتی یا پهلوی زیر یاد شده است:

از روزگار باستان رسم بود که هر ساله گروهی از خانواده‌های دامدار و کشاورز دیلم، زمستانها برای کار کردن به جلگه گیلان آمده از راه شخم زدن شالیزارها و کارهای مزدوری دیگر خوراک و اندوخته‌ای فراهم آورده بهار

۱. گیاهان دارویی، زرگری آج ۲، صفحه ۱۲۲، واژه‌نامه گیاهی، دکتر زاهدی.

۲. همان کتاب، چاپ دانشگاه تهران، باهتمام محمد مشیری، صفحه ۲۲۳، ۲۲۴.

به کوهستان خود بر میگشتند. از پهلوی زیر برمیآید که یکی از همان جوانان کوهی که در کوهستان خود نامزد داشته و در گیلان کارگر روستائی بوده، از کارفرمای خود با خواهش میخواهد که چون دیگر بهار رسیده و زرد تپته = ZARDA - TITA یا زرده = ZARDA یعنی: گل زرد یا خیری شکفته شده و در کناره‌های کشتزار سر بر آورده است، او را راهی بکند تا بزادگاه خود نزد نامزد خویش باز گردد.

بیجارثن و بهارثن و بهارثن

BIJÂRÓN O BAHÂRÓ NO BAHÂRÓ N

زرده تپته بگود، مرزی کنارثن

ZARDA - TITA BAGÛD MARZI KÂNARÓN

یا: خیری تپته بگود کوی و کنارثن^۱

XEIRI TITA BAGÛD KÛI O KÂNAR'ON

تره جثنی تی مار و تی برارثن

TAR A JÓNITI MAÂR O TI BRÂR'ON

مره راهی بکن بشوم زمارثن

MARA RÂHI BAKON BOŞUM ZÂMARÓN

ای شالیزارها و ای بهاران و بهاران

گل زرد در کناره‌های کشتزارها شکوفه کرد

خیری در کوه و کناره‌ها شکفت

تو را بجان مادر و برادرانت سوگند

مرا راهی کن که نزد نامزد خود و دیدن مادر و زنم بروم.

۱. در روایت دیگری بجای (زرده تپته) خیری یاد شده بود.

معناهای واژه: خیری

هیری = HIRI نام دیگر خیری در فرهنگها و ادب فارسی است:

«هیری بر وزن و معنی خیری است که گل شب بو گویند.»^۱

چون رنگ گل خیری یا هیری زرد مانند آتش و طلا است از این رو در

ادب فارسی و فرهنگها آمده:

«هیر: آتش، طاعت و عبادت، بزبان علمی اهل هند طلا را گویند.»

در دیلمی هیر بمعانی: ثروت و دارائی است که طلا و زبر بزرگترین ابزار

آن دانسته میشدند.

هیر = HIR بمعنی: ثروت و زر و گوهر و خواسته و گنجینه در دیلمی و

طبری گواه دارد. در تاریخ طبرستان آمده که چون افراسیاب تورانی، منوچهر

پیشدادی، نبیره فریدون را دنبال کرده در چند جنگ منوچهر را شکست داد،

منوچهر ناگزیر پناه به کوهستان البرز و کوهسار رویان (= دیلم خاوری)

آورد.

«افراسیاب به دنبال او بطبرستان آمد. منوچهر، بحد رویان، به دیهی افتاد

که مانهیر گویند. و آنجا غاری عظیمست در روی کوه که کسی بآخر آن نتواند

رسید. جمله خراین و ذخایر در آنجا نهاد. و بعهد الحسن بن یحیی العلوی،

المعروف به: کوچک، در این غار شدند و مالهای بسیار برداشتند...»^۲

مانهیر یعنی: جای ماندن و نگهداشتن و بودن و باشیدن هیر که ثروت و

خواسته و گنج است.

بیشتر یاد کردم که در یک مثل دیلمی گفته میشود:

خثری هثری = XEERI HEERI یعنی: گل خیری یا دختری که نامش را

۱. برهان - دهخدا.

۲. تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، چاپ اقبال، صفحه ۶۱.

خیری بگذارند، نشانه زر و دارائی و گنج است. در زبان پهلوی نیز هر = HER یعنی: خواسته، دارایی، مال، ملک.^۱ در هندی باستان: هری = HARI یعنی: زر و طلا در سانسکریت هیرانیه = HIRANYA یعنی: طلا، زر، زرین، ظروف و سکه زر نام گل خیری در زبان پهلوی خریگ یا هریگ است. زیرا حرف «خ» و «ه» در آن زبان یکی است. جالب است که CHEIRI در نام لاتینی این گل نیز با واژه خیری، هیری ایرانی همدو دمان بنظر میرسد. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم نوشته که ستاره زهره یا ناهید مادینه بوده بر گیاهان خوشبوی رنگین و شکوفه‌های بهاری و سپرغمها و چیزهای زرین و توانگری دلالت دارد.^۳ بنابراین گل خیری نیز رمزی از ایزدبانوی ناهید بوده است.

اینها بودند یادآوریهایی درباره دوازده گل، از گلهای بومی کوهستان بلند و سردسیر دیلم نامها و نقش آنها در شعر و افسانه و باور مردم، که یادگارهای بازمانده‌ای از آئین‌های دوره پرستش و ستایش ایزدان عناصر طبیعت بویژه ایزدبانوی مادر باروری زمین را نیز در آنها میتوان یافت.

این نکته را باید گوشزد کنم که نگارنده در این گفتار، بجنبه ادبی و افسانه‌ای و معانی لغوی این گلها و رمز و کنایه آنها به پندارهای کهن، بیشتر توجه داشته‌ام، تا بگیاه‌شناسی علمی. چه آن کار ویژه دانشمندان حرفه‌ای گیاهشناسی است نه یک پژوهنده فرهنگ عامه دیلم. از این رو اگر با همه کوششی که در شناساندن علمی آنها کرده‌ام، در تطبیق درست آنها با رده‌بندیهای گیاهشناسی علمی لغزشی رخ داده باشد معذورم.

و همین اندازه از گیاهشناسی را که در این نوشتار آورده‌ام مدیون همراهی و همیاری همسرم: شهره عمادی (برومند ثابت) هستم که در گل‌شناسی صاحب نظر و دوستدار این رشته است و از این رو این مقاله به او تقدیم شده.

۱. فرهنگ پهلوی.

۲. اوپانیشادیا سراکبر، صفحه ۶۴۸.

۳. التفهیم، بیرونی، چاپ همائی، باب احکام نجوم.

منابعی که درباره این گل‌ها بدانها مراجعه شد عبارتند از:

- ۱- دائرةالمعارف امریکانا، انگلیسی.
- ۲- لاروس: فرانسوی.
- ۳- گلکاری خصوصی، تالیف مهندس ابراهیم کمپانی، چاپ دانشگاه تبریز، ۱۳۴۵.
- ۴- گلها و گیاهان شفابخش، چاپ اول، جلد دوم، ترجمه مهدی نراقی.
- ۵- جشنها و آداب و معتقدات زمستان، تالیف: سید ابوالقاسم اینجوی شیرازی، در دو جلد.
- ۶- لغتنامه دهخدا و برهان.
- ۷- گیاهان دارویی ایران، تالیف دکتر علی زرگری، دو جلد، چاپ امیرکبیر.
- ۸- گل گلاب: گیاه‌شناسی، چاپ دوم، انتشارات چهر.
- ۹- فرهنگ گیلکی، نوشته منوچهر ستوده.
- ۱۰- واژه‌نامه گیاهی، نوشته دکتر اسمعیل زاهدی، چاپ دانشگاه.
- ۱۱- ژورنال گیاهشناسی ایران ج ۱، شماره ۱۳۵۴۱ و جلد ۲، شماره ۲، ۲۵۳۶.
- ۱۲- گیاهان خارجی، نوشته جولیا. اف. مورتون. ترجمه علی مفیدی، از انتشارات: انجمن ملی حفاظت منابع طبیعی.
- ۱۳- رستنیهای ایران، ج ۱، نگارش دکتر صادق مبین، چاپ دانشگاه تهران.
- ۱۴- گل، میوه، تخم، نوشته: برتاموریس پارکر. ترجمه: ع. م. عامری. از انتشارات فرانکلین، چاپ افست.
- ۱۵- ارشاد الرزاعه، قاسم بن یوسف ابونصر هروی، مؤلف بسال ۹۲۱ هجری، باهتمام محمد مشیری، چاپ دانشگاه.

- ۱۶- ولایات دار المرز، گیلان، نوشته: ه- ل. رابینو. ترجمه: جعفر خمایی زاده، چاپ بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۷- اوپانیشادیا سراکبر، ترجمه: داراشکوه، به کوشش دکتر تارا چند و محمدرضا جلالی نائینی.
- ۱۸- فرهنگ اساطیر یونان و رم، نوشته پیرگریمال ترجمه: دکتر بهمنش، چاپ دانشگاه.
- ۱۹- تحفة المومنین، تالیف: حکیم مومن تنکابنی دیلمی، چاپ سنگی در لغت جمیل.
- ۲۰- الابنیه عن الحقائق الادویه: هروی. فرهنگ واژه‌ها. بگوشش و تالیف: منوچهر امیری، چاپ بنیاد فرهنگ.
- ۲۱- تاریخ طبرستان: ابن اسفندیار، چاپ اقبال، جلد ۱.
- ۲۲- تاریخ رویان: اولیاء اله آملی. چاپ منوچهر ستوده.
- ۲۳- آئین میترا، مارتین وزرمان، ترجمه بزرگ نادرزاد.
- ۲۴- دیار شهریاران، احمد اقتداری، نشریه انجمن آثار ملی، جلد ۲.
- ۲۵- حدود العالم، چاپ ستوده، نشریه دانشگاه تهران.
- ۲۶- یشتها، پورداد.
- ۲۷- قطران، دیوان شعر.
- ۲۸- ویس و رامین، چاپ شوروی.
- ۲۹- انوری، دیوان شعر، چاپ نفیسی.
- ۳۰- زند و هومن یسن، ترجمه صادق هدایت، چاپ امیرکبیر.
- ۳۱- قسمتی از اسامی علفهای هرز مزارع و مراتع اراضی بایر و کوهستانهای کرج و اطراف از دکتر حسین سپاسگزاریان، چاپ دانشگاه تهران، نشریه ۱۳۴۶.
- ۳۲- گلکاری زمینی، ترجمه دکتر حسین عطائی آشتیانی، انتشارات پدیده، سال ۱۳۵۱.
- ۳۳- گلها و گیاهان مناطق خشک و نیمه خشک و کویری ایران. جلد اول، گیاهان منطقه کلاک، از انتشارات مؤسسه تحقیقات جنگلها و مراتع، نشریه فنی شماره ۱۹، سال ۲۵۳۵ تهران.
- ۳۴- فرهنگ لارستانی، احمد اقتداری.
- ۳۵- علفهای هرز مزارع ایران و طرق مبارزه با آن، دکتر حبیب اله ثابتی، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۳۹، نشریه شماره ۶۱۷.
- ۳۶- رباعیات باباطاهر، چاپ وحید دستگردی.
- ۳۷- معتقدات و آداب ایرانی، هانری ماسه، ترجمه مهدی روشن ضمیر، چاپ دانشکده ادبیات تبریز.

- ۳۸- فرهنگ پهلوی: دکتر فره‌وشی.
۳۹- فرهنگ پهلوی، آبرامیان، چاپ شوروی.
۴۰- التفهیم، بیرونی، چاپ همائی.
۴۱- فرهنگ روستائی، دکتر تقی بهرامی، چاپ ۱۳۱۷، تهران.
- 42 - LES FLEURS DE JARDINS.GUILLAUMIN 1929 VOLUME 1
43 - PER WENDELO; TULIPS AND IRISES OF IRAN AND THEIR RELATIVES 1977
44 - THE DICTIONARY INDOOR PLANTS IN COLOUR. LONDON
45 - THE PICTORIAL ENCYCLOPEDIA OF PLANTS AND FLOWERS F. A. NOVAK. PAUL HAMLYN LONDON

تبرستان

www.tabarestan.info

شعری دیلمی درباره جغرافیای تاریخی ایران زمین

بخواهش من، هنگامیکه پدرم نزدیک به ۵۰ سال پیش، نامهای گروهی از جاها و آبادیها و چشمه‌ها و کوهها و رودها و تپه‌ها و دره‌ها و چمن‌های اشکور دیلم را، که در جایی نوشته نشده‌اند، از روی زبانزد مردم روستا، برایم گردآوری و یادداشت میکرد، این شعر کهن و ارزشمند دیلمی، درباره جغرافیای تاریخی ایران زمین را هم که در جوانی از یکی از پیران به دست آورده و رونویس کرده بود، بمن داد که من، رونویس آن را همچون کارمایه نخستین این نوشته، در اینجا آورده‌ام. در آغاز پی بردن و دریافتن تلفظ درست و معناهای برخی از واژه‌ها و نامهای ناآشنا و شگفت‌آورش کار آسانی نبود. اما سرانجام توانستم آنها را دریابم و چنان که می‌باید بشناسانم. نگارنده، بی‌دستکاری در مایه و اصل روایت آن را چنان که می‌بینید و میخوانید تنظیم کرده با آوانوشت و شرح و تفسیر نامهای کهنه در این دفتر آورده‌ام تا سندی جغرافیائی و تاریخی برای جغرافیا و تاریخ و فرهنگ ایران از یکسو و زبان دیلمی قدیم از سوی دیگر به دست داده باشم.

در این شعر، علت نامیدن استانهای بزرگ و شهرستانهای باستانی ایران، بنامهای تاریخی و کنونی، و در چند مورد از یاد رفته، و مفهوم برگزیدن چنین نامی برای هر سرزمین و مردم آن سامان تنها در یک کلمه و یک بند، اشاره وار، یاد شده که این کار و شیوه نامیدن، از دید واژه‌شناسی در زبان و نیز در

یادکرد جغرافیای تاریخی اقوام ایرانی، چنان ارزش ویژه‌ای دارد که نگارنده مانندی برایش نیافته‌ام. سبک سخن و واژه‌های کهنه و نامهای باستانی و از یاد رفته، که برخی از آنها در هیچ واژه‌نامه‌ای نیامده‌اند و در گویش کنونی دیلمی نیز شنیده نشده‌اند، می‌رسانند که این شعر باید یادگار زمانهای دور گذشته باشد که سینه به سینه بازگو شده و شاید بیش از این هم بوده است. یادداشت‌هایی که نگارنده برای واژه‌ها و نامها و هر استان و شهرستان باستانی فراهم آورده‌ام، گرچه کوتاه است، اما می‌رساند که شعر دیلمی بسیار رسا و گویا و درست و به جا فراهم آمده بوده است و آموزگارانی که آن را ساخته و پرداخته و سینه به سینه به آیندگان سپردند مردمی آگاه و دانا و بیاسداری از سرزمین و میهن خود ایران پای‌بند و استوار بوده‌اند.

یادآوری این نکته در اینجا شایسته است که پاره‌ای از سرزمین‌های یاد شده در این شعر کهن دیلمی، مانند سورستان و الان، که اکنون کشور عراق و بخشی از قفقاز را در بر میگیرند، دیگر جزء کشور ایران امروز نیستند و خود سرزمین‌هایی از کشوری جداگانه شده‌اند. پس این شعر، که تنها نشانه تاریخی و ادبی دارد، نباید مایه بدگمانی یا دل‌آزدگی کسانی از کشورهای نوپای همسایه ما شود.

عبدالرحمن - عمادی

تهران - زمستان ۱۳۸۰

این رونویس متن نخستین است که پدرم باز یافته و کارمایه من در تنظیم این نوشته شد.

هی جویره نوشتونه خالی امعنه ای شارون کی گم هینی شرین آلا العن پیللا
کله که آندوا حقن آشای امعون آتوره لورسین خوج فوجین لوره لورسین لور
لورسین آمارسه فارسین لورسین اموله مورسین لورسین خود خورسین آخین
تین آهام هاما دین اسپه ایامعنه ری لورسین آامعنه هی میامعنه مورسین آ
به ورتورسین آیه ورسین آعبور وعبوریه هندی بعین آگل گلین آچین
گور لورسین آوی بان یکی وه پس گلین آوی بان یکی وه پس گلین آشدین آارورسین
گله گلین آطله طالسین دیله دیله مون طلم تا الم دیلی دلیقن آطر اطرسین
ماز آمازورسین درکا وگورسین آهه دهسین آطل وطرورسین لورسین آازو
ورگ وکیل ورجسین آنچوندا غنند شری امعون آیه چیک آجروی امعون
عبورسین آیش چیک دشواری ابراعنن آیه چیک مغوسین امعون عبورسین آ
هین امعنه آعبورسین موغنا اورسین آورسین آدیری دیرسین آ [

اثرنی شارنن

XÂki EHRÓN Â خاکی ائرنن آ
 ĩ JÛR NÛSHÓN Â: آی جور نوسنن آ:

yA VAR TÛRÓN Â یه وز: تئورنن آ
 YA VAR SALMÓN Â یه وز: سئلمنن آ
 JÛOR O JÛR DARYÂ جئور و جیر: دریا
 HiNDi PEERÓN Â هیندی پئرنن آ
 EERÓN Hi MEiNÂ ائرنن هی مئینا
 MAARE MÛSÓN A مئره مئوسنن آ
 ĩ ŠÂRÓN Ki KÓM ای شارنن کی گهم
 HiN-i ŠAR-ÓN Â هینی شئرنن آ

ALÂ: ÂLÓN Â آلا: آئسن
 PiLA - KALAKA پیلا کالاکه
 ÂZARVÂJÓN A آذرواجئسن آ
 KÛRDA: KÛRDOSSON کئورد: کئوردئسن
 LUHR: LÛHROSSÓN Â لئوهر: لئوهرئسن آ
 XÛJ: KÛJOSSÓN Â خئوج: خئوجئسن آ
 SÛR: SÛROSSÓN Â سئور: سئورئسن آ
 ŠÂR-i EERÓN Â شاری ائرنن آ

FÂRS: FORSÓN Â فازس: فئرسنن آ

KARMÂ: KERMÓN
مُـوِکَا: مُکـرُنْ آ

سـیس: سـیسُنْ آ
خـوز: خـراسُنْ
جـندین شـارُنْ آ

کـزما: کـرْمُنْ آ
Â

MÛKÂ: MÛKRÓN
Â

SiSA: SiSSÓN Â
XOR: XRÂSÓN Â
CANDiN ŠÂRÓN Â

HÂM: HAMADÓN Â
ESPÂ: ESPÂHÓ N
REi: ARJASSÓN Â

هـم: هـمْدُنْ آ
اِسـپَا: اِسـپَاھُنْ
رِی: اِرْجـسـنْ آ

GiLA: GiLÓN Â
CAN: GÛRÂVÓN Â
Vi BA ÛN-DiM-i
VE-PAS-GILÓN Â
Vi BA iN-DiM-i
VE-PiŠ GiLÓN Â
ŠAMDÓN TÂ RÛDÓN
GILA-GiLÓN A

گـیل: گـیلُنْ آ
چـنْ گـوراوُنْ آ
وی بـاؤن دیمـی
وہ پـس گـیلُنْ آ
وی بـاین دیمـی
وہ پـیش گـیلُنْ آ
شـمْدُنْ تـارودُنْ
گـیل گـیلُنْ آ

THÂL A THÂLEŠ SÓN
DiLA: DiLMÓN Â
THÂROM TA ÂHLOM

طـال: طـالْشْ سُنْ
دیـل: دیـلْمُنْ وَ
طـارْم تـا اَلْم

DiL-i DiLÓN Â دِیْلِی دِیْلُنْ آ

TABR-Â: THBRESSÓN طَبْرَا: طَبْرَسُنْ

MÂZ: MAZA-RÓN Â مَاز: مَازَهْرُنْ آ

VAR GA: GÛRGÓN Â وِرْگَه: گُورْگُنْ آ

DAH: DAHÉSSÓN Â دَه: دَهَسُنْ آ

THÁL O THABR ODiL طَال وِ طَبْر وِ دِیْلِی

ALVORJESSÓN Â اَلْوَرْجَسُنْ آ

MÂZ O VERG O GiL مَاز وِ وِرْگ وِ گِیْلِی

VARE UJESSÓN Â وِر اَوْجَسُنْ آ

BOXÓNDÁR DÓNÁ بُخُونْدَر دُونَا

ŜAR-i EERÓN Â شَرِی اِیْرُنْ آ

YA CiK A: JARVi: یَه چِیک آ: جَرْوِی:

EERÓ NJÓ RÓN Â اِیْرُونْ جُونْ آ

ŜiŜCiK DAŜTAVi شِیْش چِیک: دَشْتَوِی:

iRÂQESSÓN Â اِیْرَاغَسُنْ آ

YA CiK MÛQESSÓN یَه چِیک: مُوَعَسُنْ

EERÓN-JIRÓN Â اِیْرُونْ جِیْرُنْ آ

HiN AME XÓN Â هِیْن اَمِه خُونْ آ

BADÁR BÛMÓN Â بَدَر اَبْمُونْ آ

ÂVDÓN ÂVDÓN Â اَوْدُونْ اَوْدُونْ آ

دیرو دیرو دیرن آ

DIR O DIRÓN A

پایان

برگردان بفارسی و به نظم:

سرزمین‌های ایران

خاک ایران را این سان نشان است:

یک بر: توران است

یک بر: سلمان^۱ است

سر و ته: دریا^۲ است

هند^۳: پیران است (= پدران است).

ایران همچون دل^۴

در این میان است.

استانهای زیر

در جزء آن است:

آلا: آلان است

بزرگ آتشگاه

آذربایجان است.

۱. سلمان یعنی: سرزمین و مردم سلم. سلم نام پسر بزرگ فریدون داستانی بود که ایران را میان سه پسر خود سلم و تور و ایرج بخش کرد.

۲. شمال و جنوب ایران دو دریای خزر و خلیج پارس و دریای عمان (مکران) است. اصطلاح (دریای بالا و دریای پائین) را کورش بزرگ هخامنشی در نوشته‌ای که باستان‌شناسان از ویرانه‌های بابل (در عراق) به دست آورده‌اند و اکنون در موزه بریتانیا است، به کار برده: (.. از دریای بالا تا دریای پائین...)

۳. هند بمعنی: دریای گیلان و دریای خلیج پارس و مکران و کرانه‌های گرم و مرطوب و بارانی در برخی از متون قدیم گواه دارد و نگارنده گواه هند، به این معنی را جداگانه آورده‌ام.

۴. در متون پهلوی و نامه تنسر ایران همچون دل جهان آنروز گمان شده است.

کورد: کردستان

لوهر^۱: لرستان است.

خوج: خوجستان است (خوزستان)

سور: سورستان است:

ایران شهر، آن است.

فارس: فُرسان است (جایگاه مردم و زبان باستانی فارسیان است)

کرما: کرمان است.

موکا: مکران است.

سیس^۲: سیستان است.

خور: خراسان است:

چندین استان است.

هام: همدان است.

اسپاه: اسپاهان

ری: ارجستان است.

گیل: گیلان است.

گوراب گاهان است.

سپیدرود آنسو

به پس گیلان است

۱. در دیلمی لوهر LÜHR باه - نیمه ملفوظ زیانزد است.

۲. سیس: SIS

سپیدرود این سو
به پیش گیلان است
شمدان تارودان
گیلِ گیلان است

تبرستان
www.tabarestan.info

طال: طالش سان
دیل: دیلمان است
طارم تا اَلْم
دیلِ دیلان است

طبر: طبرستان
ماز: مازه ران (=مازندران)
وَرگه: گرگان است
دَه: دهستان است

طال و طبر و دیل
البرزستان است
ماز و ورگ و گیل
بر او جستان است: (دریای خزر)

دانشور داند
از خاک ایران

یک هشتم^۱: جروی است
بالا ایران است
شش تا: دشتوی^۲ است
عراقستان است
یک هشت^۳: مغستان
پائین ایران است.

تبرستان
www.tabarestan.info

این خانه ماست
باشد، بماناد
آبادان، آباد
جاودان پایاد.

سرزمین های گرم و آفتابی که با آب کشت میکنند و همه
عراق نیز می گویند. زیرا (ایراق = عراق) در دیلمی هر سرزمین گرم و کم آبرا گویند که کشت و زرع
آن دیمی نبوده با آب باشد. به این معنی همگانی عراق کنونی نیز از این زمره است.

۱. یک هشتم، یک هشت: یعنی: اگر ایران را به هشت بخش و پاره جغرافیائی بخش کنیم یک بخش از هشت بخش آن سرزمین های شمالی میان کوه البرز و دریا و آذربایجان آآن است که (جروی) نام داشته. به نام جروی در یادداشت های من بنگرید.
۲. دشتاوی، دشتوی، دستی: در دیلمی یعنی: جلگه گرم و آفتابی که با آب کشت میکنند و همه جلگه مرکزی ایران و سرزمین های گرم و کم آب آن را دشته وی = دشتوی و... می گویند. (ایراق = عراق) نیز می گویند. زیرا (ایراق = عراق) در دیلمی هر سرزمین گرم و کم آبرا گویند که کشت و زرع آن دیمی نبوده با آب باشد. به این معنی همگانی عراق کنونی نیز از این زمره است.
۳. یک هشت مغستان: مغستان: یعنی: خرمازار به جای کشت خرما جای مغ و مغان. کنایه از سرزمین های کناره خلیج پارس و دریای مکران است که ایران جنوبی می شود. بنابراین:
$$\frac{A}{8} = 6 + \frac{1}{8} + \frac{1}{8}$$

کوشه‌ای از ادبیات و لغات طبری - دیلمی

برای پی بردن به چند و چون ادبیات طبری بهتر است بیدرنگ مدارک آنها را بشماریم:

۱- کتاب تاریخ طبرستان: در ۶۱۳ هجری قمری بوسیله بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نوشته شده و معروف به کتاب تاریخ طبرستان پسر اسفندیار است (چاپ عباس اقبال در سه بخش و یک جلد). این کتاب مهمترین و قدیمترین سند ادبیات و لغات طبری است که چاپ شده. زیرا در آن شماری از شعرهای شعرای قدیم طبرستان، و تعداد قابل توجهی لغات طبری که در متن فارسی به کار رفته‌اند بیادگار مانده، که؛ متأسفانه به سبب دشواری مطالب عربی و طبری آن، هنوز چاپ و تفسیر و شرح کامل و رسائی از آن فراهم نیامده است. نگارنده این شعرهای زیاده را شناخته ترجمه و تفسیر کرده‌ام.

در این کتاب: چند جمله منظوم بسیار کهن از آمله دیلمی، که نامش بر روی شهر آمل مانده - دو بیت شعر از اسپهبد خورشید مامطیری - یک بیت از باربد جریری طبری - دو بیت از ابراهیم معینی - یک بیت از استاد علی پیروزه ستایشگر عضدالدوله دیلمی - نه بیت از مسته مرد یا دیواره وز - دو بیت از گرده بازو - قصیده ملمعی آمیخته به لغات طبری از قاضی همجیم در پاسخ به عماد کجیح (کجوری از دانشمندان نامی) که نیاکان ما باو پیوسته بودند، هم به

شعر طبری آورده شده که تاکنون ترجمه و تفسیر درست و بجایی از بیشتر آنها به عمل نیامده است.^۱

۲- قابوسنامه: ^۲ از کیکاووس پسر اسکندر، پسر قابوس، پسر وشمیگر زیاری دیلمی در سده پنجم هجری.

یک دو بیتی طبری - دیلمی از مؤلف قابوسنامه که برای نخستین بار، عبدالرحمن عمادی، در مقاله‌ای با عنوان (کشف معناهای یک دو بیتی دیلمی - طبری در قابوسنامه با یازده مثل دیلمی) معناهای درست آنرا به همراه گفتاری درباره پیوند طبری و دیلمی با هم شناسانده است. این مقاله در یادنامه دکتر غلامحسین یوسفی بنام (فرخنده پیام) نشریه دانشکده ادبیات مشهد چاپ شده.

۳- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران: ^۳ نوشته سید ظهردین مرعشی در ۸۸۱ هجری قمری. در این کتاب نیز بیتی از قطب رویانی و شش بیت از کیاافراسیاب جلای و چهار بیت از سیدعبدالعظیم از دودمان سادات مرعشی مازندران به همراه لغات و اصطلاحاتی از طبری آمده است که همچنان ناشناس مانده‌اند. نگارنده آنها را به فارسی برگردانده و شناسانده‌ام که مقالاتی جدا دارند.

۴- تاریخ رویان: ^۴ از اولیاءالله آملی که در ۷۶۴ هجری قمری نوشته شده در آن بیتی از امیرعلی شاعر و بیتی از قطب رویانی با واژه‌هائی از زبان کوهی بر جا مانده‌اند که کسی آنها را ترجمه و تفسیر نکرده.

۱. در این کتاب چند بار چند جمله منظومه مانند بروایت از قدما آمده که نگارنده آنها را شعر میدانم. در این زمینه مقالاتی دارم. مانند (داستان اسکندر و دارا).

۲. قابوسنامه، به اهتمام و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب. چاپ دوم سال ۱۳۵۲. تهران. این چاپ که با تعلیقات سودمندی همراه است، بهترین چاپ به شمار می‌رود.

۳. بکوشش عباس شایان چاپ ۱۳۳۳ تهران

۴. به کوشش منوچهر ستوده - چاپ ۱۳۴۸ بنیاد فرهنگ ایران

۵- تاریخ خاندان مرعشی: از امیر تیمور مرعشی در زمان صفویان. در آن نیز بیتی طبری از شاعرای ناشناخته آمده که آنرا هم مانند همه شعرهای طبری کتاب‌های یاد شده در بالا خوانده و معناهایش دریافته و شرح کرده در نوشته‌ای جدا دارم.

۶- تاریخ مازندران نوشته ملا شیخعلی گیلانی که در ۱۰۷۲ در زمان صفویان نوشته شده و در آن یک مثل پر معنای طبری آمده که نگارنده آنرا معنی و تفسیر کرده در مجله آینده چاپ کردم.

۷- دیوان امیرپازواری: این شاعر نیمه افسانه‌ای و نیمه واقعی طبری، مانند شرفشاه دولائی، شاعر بزرگ و ناشناخته سده هفتم گیلان، شاعر مردم کوهستان دیلم نیز هست. زیرا پیران ابیاتی از امیر را نیز که در دیوانش دیده نمی‌شود، زمزمه می‌کنند، که برخی از آنها را نگارنده یادداشت کرده و گرد آورده‌ام.

دیوان امیرپازواری، به همراه متنی منثور از آن را بر نهارددرن BERNHARD DORN، خاورشناس روس در سال ۱۸۶۰ و ۱۸۶۶ در سنت پترزبورگ آنزمان (=لینگراد کنونی)، در دو جلد، چاپ و نشر کرد. جلد اول این متن به نام کنزالاسرار مازندرانی، با مقدمه منوچهر ستوده، به وسیله کتابفروشی خاقانی در ۱۳۳۶-۱۳۳۷ افست شده در دست است. یکی از منابع مهم واژه‌های طبری این کتاب است. درباره این شاعر و آثارش نیز پژوهش‌های رسائی نشده است.

۸- تحفة المومنین^۱: تألیف: میرمحمد زمان تنکابنی دیلمی، پزشک دربار شاه سلیمان صفوی که کتابی است نامدار در پزشکی سنتی ایران و داروها و گیاه‌های وابسته بدان. در این کتاب که واژه‌های علمی و گیاه‌شناسی در خور

۱. از این کتاب چاپ‌های سنگی گوناگونی در دست است

پزشکی را در بسیاری جاها به زبان‌های محلی یاد کرده (و بیش از ۱۳۰ لغت دیلمی آنرا من گردآوری کرده‌ام) شماری از واژه‌های طبری را نیز می‌توان باز یافت. این کتاب که اهمیت ویژه‌ای دارد حتی از دوران چاپ سنگی نیز خارج نشده است!

۹- **نصاب طبری:** نسخه‌هایی از نصاب طبری که به پیروی از شیوه نصاب الصبیان عربی، کسانی یا کسی در زمان محمدشاه قاجار شماری از واژه‌های طبری را با معانی‌شان برشته نظم کشیده‌اند تا بهتر به یاد خوانندگان و شنوندگان بماند.

۱۰- واژه‌نامه دکتر صادق کیا از واژه‌های همین نصاب درست شده است که پایان‌نامه دکتری او بوده.

۱۱- **نیما یوشیج:** نوشته‌ی سیروس طاهباز: از انتشارات موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشکده ادبیات در سال ۱۳۴۲. در این کتاب که به نام روستای زادگاه نیما یوشیج، شاعر نوپرداز نامدار است، شعرها و مثل‌ها و مطالب فراوانی به طبری (= مازندرانی) توان دید.

۱۲- شکوفه‌هایی از ادبیات مازندران

تألیف فتح‌اله صفاری. چاپ پیروز ۱۳۴۷ این کتاب ۱۶۰ صفحه‌ای نمونه‌های از شعرهای مازندرانی (= طبری) امیرپازواری - افراسیاب چلاوی - سه دو بیتی از علی اسفندیاری (= نیما یوشیج) - محمود بهروزی - امیر ساروی و گروهی از شاعران معاصر را که گاهی به مازندرانی شعر گفته‌اند، می‌توان دید.

۱۳- فرهنگ مازندرانی

شامل ترانه‌ها - نکات دستوری و واژه‌نامه. تألیف اسمعیل مهجوری. کتابچه‌ای در ۱۵۱ صفحه چاپ ۱۳۵۶ نشریه اداره فرهنگ و هنر مازندران - ساری.

۱۴- زنگا

کتابچه‌ای از علی اصغر یوسفی نیا. شامل ترانه و شعر مازندرانی نشریه اداره فرهنگ و هنر شهسوار. چاپ ۱۳۵۶.

۱۵- از آستارا تا آستار

از منوچهر ستوده که در ۶ جلد از ۱۳۴۹ آغاز شده و تا ۱۳۵۴ ادامه داشته و درباره بناها و آثار تاریخی و اسناد بازمانده از آستارای گیلان تا گرگان است. و درباره گیلان از پاره‌ای از یادداشت‌های عبدالرحمان عمادی (در بخش کوهستان دیلمان و اشکور) نیز یاد شده (ج ۲) در آن کتاب‌ها اصطلاحات و لغات زیادی هم از مناطق یاد شده دیده می‌شود.

۱۶- ترانه‌های مازندرانی: مقاله طلعت بصری. سخن ۹۸۶:۱۱ (فهرست مقالات فارسی ج ۲ ش ۳۲۶۹).

۱۷- کتیک گری گری: داستان مازندرانی. از بلالی. در مجله سخن ۳:۳۴۴-۳۴۶ (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۲۱۴).

۱۸- ترانه‌های ساروی: صدف ۴۵۷:۱ (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۲۱۵)

۱۹- ترانه‌های مازندرانی: صدف ۲۸۴:۱ (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۲۱۶)

۲۰- دو ترانه سوادکوهی: صدف ۲۸۴:۱ (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۳۱۸)

۲۱- چند ترانه مازندرانی: ایران آباد ج ۱ ش ۱۱:۴۷ (فهرست مقالات فارسی ج ۲ ش ۳۲۷۵)

۲۲- دو بیتی‌های مازندرانی: جهان نو ۲:۱۲۸ از رضا (سلیمان) شایان (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۲۲۰).

۲۳- سروائی (شعر سوادکوهی): از احسان طبری. مردم. ج ۲ ش ۱۱ (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۲۲۱).

۲۴- مثل مازندرانی: از فریدونی. کتاب هفته ش ۱۵: ۱۸۲ (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۳۲۷۹).

۲۵- مثل های مازندرانی: پیام نو، ج ۲، ش ۸/۷: ۶۴ (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۲۲۷).

۲۶- دویستی های بابلی و آملی: جهان نو ۲ از فخری ناظمی (فهرست مقالات فارسی ج ۱ ش ۴۲۲۹).

۲۷- ترانه شهسواری: از قاسم نیک پو، مجله موسیقی، ج ۳، ش ۷/۶: ۱۱-۱۲ (فهرست مقالات فارسی، ج ۱، ش ۴۲۰۹).

۲۸- سرخایان دیلم و طبرستان
درباره تیره و گروه نامدار سرخایان. از عبدالرحمان عمادی (مجله آینده - تیرماه ۱۳۶۰ شماره ۴).

۲۹- فشنک: نوشته هوشنگ پورکریم به همراه کتابچه جغرافیای طالقان بقلم محمدحسن صنیع الدوله - (چاپ دفترهای مونوگرافی) شماره ۱ سال (۱۳۴۱).

۳۰- تاریخ طالقان: جلد اول. کتابچه کوچکی است از حسین غفاری. در ۱۰۰ صفحه چاپ ۱۳۴۰ که شماری لغات و اصطلاحات محلی هم دارد.^۱

واژه نامه

- ۱- واژه نامه طبری: از دکتر صادق کیا، چاپ ۱۳۱۶، یزدگردی.
- ۲- فرهنگ سمنانی، سرخه ای، لاسگردی، سنگسری، شه میرزادی: از دکتر

۱. یادآوری: فهرست مجلّات مقالات یاد شده، در کتابخانه مرکزی دانشگاه است.

- منوچهر ستوده - چاپ ۱۳۴۲ دانشگاه تهران. نشریه شماره ۸۸۳ دانشگاه
- ۳- فرهنگ سمنانی. امثال و اصطلاحات و اشعار: گردآوری دکتر منوچهر ستوده چاپ ۱۳۵۶ مرکز مردم‌شناسی وزارت فرهنگ و هنر.
- ۴- واژه نامه سنگسری: تألیف چراغعلی اعظمی سنگسری و گرنات. ل. ویندفوهر چاپ ۱۳۵۱ شرکت سهامی کتاب‌های جیبی. این فرهنگ با حروف لاتین و با چاپ کامپیوتری تدوین شده.
- ۵- واژه نامه گرگانی: از دکتر صادق کیا. چاپ ۱۳۲۷. این واژه نامه از روی واژه‌های موجود در رساله‌های حروفیان فراهم آمده.

مآخذی که از دست رفته‌اند

- ۱- مرزبان نامه بزبان طبری: نوشته مرزبان پسر رستم پسر شروین از شهریاران خاندان باوند که نزدیک‌های پایان سده چهارم به طبری نوشته شده بود. سپس، با آنکه «مدت دو قرن به زبان طبری قدیم معمول و منتشر بوده است»^۱ سعدالدین وراوینی، میان سال‌های ۶۰۷-۶۲۲ آنرا بفارسی میرزابنویسان دربار و دیوان در آورد و اصل متن طبری چنان از میان رفت که تاکنون نشانی از آن در جایی بدست نیامده است.
- ۲- نیکی نامه یا (نیکیه نومه): به شعر طبری از همان مرزبان نویسنده مرزبان نامه که به نوشته تاریخ طبرستان (دستور نظم طبرستان)^۲ است که آن نیز از میان رفته و نشانش بر جا نمانده است.
- ۳- باوند نامه: که بروزگار شهریار پسر قارن (۴۶۶-۵۰۰) «از تکاذیب اهل قری و افواه عوام الناس به نظم گرد آورده‌اند» (نقل از تاریخ طبرستان پسر

۱. مقدمه از مرحوم محمد قزوینی بر مرزبان نامه صفحه ز

۲. تاریخ طبرستان پسر اسفندیار ج ۱ ص ۱۳۷

اسفندیار ج ۱ ص ۴) نشانی از متن طبری این کتاب نیز تاکنون بدست نیامده. ۴- شکره: چنانکه خیام در نوروزنامه نوشته و شمگیر زیاری کتابی (به زبان کوهی) که همان طبری- دیلمی یا البرزی باشد، در شناخت مرغان شکاری نوشته بوده که امروزه در دست نیست.

مآخذ خطی موجود از زبان طبری

۱- متنی از مقامات حریری به زبان طبری. (مقاله صادق کیا در این باره در فهرست مقالات فارسی ج ش ۴۲۲۳)

«یگانه نسخه این کتاب در کتابخانه ملی ملک در تهران است بقطع ۲۸×۲۰ سانتیمتر در ۲۸۶ ورق. در هر صفحه هشت سطر متن، و هشت سطر ترجمه. متن عربی آن به نسخ و ترجمه طبری آن میان نسخ و نستعلیق است و حاشیه‌ای عربی نیز دارد. زمان نوشتن آن در حدود ۶۰۰ هجری گمان می‌رود. این ترجمه بزرگترین نوشته بازمانده طبری است در آن بسیاری از واژه‌های فراموش شده این گویش را می‌توان یافت.»^۲

نسخه‌های خطی کهن از تفسیر قرآن به زبان دیلمی طبری از عصر زیدیان

چنان که دوست دانشمند کتابشناس، محمدتقی دانش پژوه به من گفت الف: دو جلد کتاب خطی تفسیر قرآن از دوره زیدی‌ها به زبان عربی که در وسط جملات عربی در تفسیر و حواشی آن لغات و جمله‌های طبری- دیلمی دیده می‌شود، بر اهنمائی دانش پژوه، به وسیله مجلس شورای ملی خریداری و به شماره ۵۶۵۶ و ۵۶۵۷ نگهداری میشود. این دو جلد شامل متن و تفسیر

۱. در زبان‌های ایرانی شکره نام همگانی مرغان شکاری و نیز نام یک گونه‌ای از آن است و در ادب فارسی شکریدن بمعنی: شکار کردن و در هم شکستن دشمن مثل آن آمده است.

۲. صادق کیا. واژه نامه طبری ص ۱۳

کامل قرآن است. فیلم این دو جلد به شماره ۲۹۱۱ و ۲۹۱۲ در کتابخانه‌ی مرکزی دانشگاه تهران است.

ب - تفسیر دیگری از قرآن، شامل لغات و جملات دیلمی - طبری در دست است که با متن تفسیر در آمیخته یکی فیلمی است که مینوی از استانبول آورده و نصف قرآن را در بر دارد و دیگری یعنی نصف دوم، فیلمی است که در کتابخانه ملی ملک است. لغات و جمله‌های طبری - دیلمی این تفسیرها نیز مانند نسخه مجلس شورای ملی است.

ج - تفسیر دیگری از قرآن با واژه‌ها و جمله‌های بیشتر از طبری - دیلمی در اروپا است که وصف آن در یادنامه ولادیمیر مینورسکی آمده است. آن نسخه در انگلستان است.

د - آقای اشکوری در کتابی به نام (دلیل المخطوطات) از نسخه‌ای خطی از قرآن با تفسیر دیلمی - طبری که در کرمانشاه یافته است سخن گفته که در آن نسخه مفسر و مترجم آن قرآن به زبان دیلمی طبری شخصی به نام ابوالفضل استاد بهاء‌الدین شهردویری دیلمی معرفی شده که از مردم روستای پاشیجای گیلان بوده و در لاهیجان مدفون است. این شخص گویا از دانایان و مفسران آئین زیدی بوده است.

ه - نیز آقای دانش پژوه کتابی خطی در نحو یافته که شخصی معتزلی مذهب آنرا نوشته و در آن کتاب نیز جملات و واژه‌هایی از طبری در حواشی کتاب نوشته شده است. یک نسخه از آن در مجلس سنا و نسخه‌ای دیگر در کتابخانه مرکزی دانشگاه است.

این نسخه‌ها که هنوز مورد بررسی قرار نگرفته‌اند از مآخذ کهن هزارساله زبان دیلمی - طبری به شمار می‌روند.

واژه‌های طبری - دیلمی، در آثار دانشمندان قدیم کوهستان

بی هیچ گمان در متن نوشته‌های دانشمندان قدیم کوهستان البرز و پیرامون‌های آن چه عبری، چه به فارسی واژه‌هایی از این گنجینه می‌توان یافت که چون خود آن آثار هنوز گردآوری و حلاجی و ویراسته نشده‌اند، ناگزیر لغات بومی آنها نیز پوشیده مانده است. چنانکه، ابوسهل، ویجن (= بیژن) پسر رستم کوهی، از کوهستان طبرستان، ریاضی دان و منجم بزرگ عضه الدوله و شرف الدوله دیلمی، که در سال ۳۷۸ هجری قمری بدستور شهریاران دیلمی رصدخانه‌ای در بغداد ساخت، بیش از سی جلد کتاب و رساله در ریاضی نوشته که نوزده رساله و کتاب آن به زبان عربی بدست آمده و موجودند. مقام ویجن کوهی در ریاضی چنان بوده، که ابوریحان بیرونی او را در کتاب قانون مسعودی (ج ۱ ص ۲۹۷) (المبرزون من اهل زماننا) نامیده است.

مآخذ خطی طبری کهن که دکتر صادق کیا گردآوری کرده

شنیدم آقای دکتر صادق کیا، طی سالیان درازی که مشاغل دولتی (مانند معاونت وزارت فرهنگ و هنر و ریاست فرهنگستان زبان ایران و استادی دانشگاه) داشته، به سبب مازندرانی بودن، و سابقه‌ای که در تالیف واژه نامه طبری داشته، شماری از نسخه‌های خطی کهن به زبان طبری قدیم، از ترجمه قرآن و دعا گرفته تا مطالب متفرقه فراهم کرده، پیش از انقلاب سال ۱۳۵۷ و در جزوه‌ای، به معرفی نمونه‌هایی از ترجمه‌های قرآن و نهج البلاغه و دعا به زبان طبری پرداخته و آن جزوه آماده چاپ می‌بوده که با فرا رسیدن انقلاب، چاپ و نشر نشده است. گمان دارم گردآورده‌های خطی او در این باره بی

۱. از دکتر احمد تفضلی استاد زبان‌شناس دانشگاه که پژوهنده فاضلی است، شنیدم.

مانند باشد.

اما متأسفانه خود او در این مدت مدید فرصت را از دست داده تالیفی برای زبان و ادب طبری (غیر از واژه‌نامه طبری) بجای نگذاشت. یا من ندیدم.

دیلمی پاره دیگری از طبری کهن است

چنانکه در مقاله خود، با عنوان «کشف معناهای یک دو بیتی دیلمی - طبری در قابوسنامه با یازده مثل دیلمی» به کوتاهی اشاره کرده‌ام، و در مقاله دیگر، با عنوان «شعر دیلمی - طبری دیواره و ز در مجلس عضدالدوله دیلمی» نشان داده‌ام، طبری و دیلمی، هر دو پاره یک اندامی هستند که در فرهنگ و اساطیر و جغرافیا و تاریخ ایران، البرزکوه، نامیده می‌شود. از این رو بیش از بیست هزار واژه و ۵ هزار مثل منظوم و منثور، و بیست و چند داستان و حکایت، و حدود هزار دو بیتی، و شماری از لغز منظوم و منثور، و چند صد بیت از گونه‌های مختلف شعر مانند ترانه و پهلوی‌ها که نگارنده در طول مدت چندین ده سال در این راه گردآورده‌ام، خود به خود جزئی از تاریخ فرهنگ پذیرش‌خورگریان به شمار می‌رود که طبری بخشی از آن است. از همین رو، حدود ۷۹۰ دو بیتی (= چهار دانه) عارفانه و عاشقانه میرشرفشاه، شاعر سده ششم و هفتم دولا ب گیلان (که نگارنده سرگرم خواندن و کشف متن و ترجمه و تفسیر آن هستم و چهار پنجم کارش را به پایان رسانده‌ام) و دارای بیش از چهل درصد از واژه‌های دیلمی است که خود به خود برای طبری نیز سند و گواه به شمار می‌آیند.

بنابراین طبری را باید همزمان در پیوندش با زبان‌های کهن ایرانی از یک سو و با گویش‌های خویشاوند پیرامونش مانند: گرگانی - سنگسری - سمنانی - سرخ‌های - لاسگردی - شهمیرزادی - تهرانی - رودباری الموت و طالقان -

دفاراب قزوینی - تاتی - آذری - طالشی - دیلمی - گیلی گیلان باختری و گیلان خاوری - تنکابنی و مراغی و عمارلوئی از سوی دیگر، به طور همه‌جانبه مورد بررسی قرار داد تا بتوان به شناخت واقعی آن نزدیک شد.

مازیار به زبان طبری می‌نوشت

چنین پیداست که برخی از فرمانروایان بومی طبرستان در نوشته‌های رسمی خود نیز زبان طبری به کار می‌برده‌اند. چنانکه مازیار پسر قارن، که بر عباسیان شورید و در روزگار معتصم، خلیفه عباسی، سرانجام شکست خورده، دستگیر و در بغداد به سال ۲۲۴ کشته شد، نامه‌های خود را به طبری می‌نوشته. دبیر او، علی بن ربن، که مردی دانشمند بود و پس از کشته شدن مازیار، به خدمت دربار معتصم درآمد، خود این مطلب را باز گفته که در تاریخ‌ها نوشته شده است. در تاریخ طبرستان پسر اسفندیار آمده «علی بن ربن را خلیفه بعد از او (= مازیار) به دیوان انشاء خویش بنشانند. معانی نبشته‌ها که می‌نوشت کمتر از آن آمد که به عهد مازیار برای او می‌نشت. از او پرسیدند چرا چنین است؟ گفت: آن معانی او بلغت خویش می‌نشتی، من با تازی کردم. بدانستند فکرت مازیار قوی تر بود.»^۱

پسر اسفندیار در اینجا (لغت) را بمعنی (زبان) به کار برده است.

طبری در شعر نظامی گنجوی

نظامی گنجوی شاعر بزرگ سده ششم در شعری از زبان طبری یاد کرده است او در آنجا که از انگیزه سرودن (هفت پیکر) سخن به میان آورده گفته:

باز جستم ز نامه‌های مهان که پراکنده بود گرد جهان

زان سخن‌ها که تازیست و دری در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخه‌ها پراکنده هر دری در دفینی آکنده
هر ورق کاو فتاده در دستم همه را در خریطه‌ای بستم^۱

کسانی که از سادات علوی که به طبرستان آمده بودند، به زبان طبری سخن می‌گفتند، نه به زبان دیگر چنانکه در تاریخ قم که به سال ۳۷۸ هجری قمری نوشته شده آمده که از دودمان سادات از فرزندان امام موسی کاظم (ع) (امام هفتم شیعیان) که در قم نشیمن کردند. حمزه پسر احمد بود. چون حسن بن زید، در طبرستان، برادرش را کشت او با حسین پسر احمد گوکبی و هر دو پسرش بنام‌های ابو جعفر محمد و ابوالحسن علی پسر حمزه، پسر احمد از طبرستان به قم آمدند و به زبان طبری سخن می‌گفتند «چنین گویند که حمزه بن احمد، برادر ابی جعفر، محمد بن احمد مذکور، از ناحیت طبرستان به قم آمد پس از کشتن حسن بن زید برادرش را. حسین بن احمد گوکبی و هر دو پسرش ابو جعفر محمد، و ابوالحسن علی بن حمزه با او بودند. و به زبان طبری سخن می‌گفتند. چون حمزه به قم آمده به قم ساکن شد» (ص ۲۲۶ تاریخ قم)

زری گو

سید عبدالعظیم مرعشی، از فرزندان میر قوام الدین مرعشی بزرگ، که مردی انقلابی و جنگی بود شعر می‌گفته. در جزوه‌ای جدا از او سخن گفته‌ام. زیرا زندگی انقلابی او در زمان تیمور لنگ تاتار و شعرهای او از برجسته‌ترین نمونه‌های مبارزه آگاهانه مردم ایران در آن زمان و بیش از پانصد سال پیش از میرزا کوچک خان رشتی بود.

۱. کلیات نظامی - چاپ و حید ص ۶۰۹

گاهشماری

گاهشماری پهنه دیگری است که در آن نموداری از فرهنگ کهن طبری - دیلمی را می‌توان باز شناخت. از نام‌های ماهها و روزهای پنجه و چند جشن مردمی در سال و پاره‌ای از ستارگان و پندارهای دامداران و روستائیان آن سامان درباره آنان در این نیم قرن، گاهی در مجله‌ها و کتاب‌ها مقاله‌ها اشاره‌هایی رفته است که بر شمردن آنها رشته گفتار را دراز می‌کند.

عبدالرحمن عمادی در این مورد، مقاله‌ای دارد که عنوان آن این است: «نام‌های ماههای گاهشماری قدیم دیلمی - طبری در حاشیه نسخه خطی اصول الملاحم حبیش تفلیسی و بررسی آنها» این مقاله باید به همراه چند مقاله دیگر به صورت کتابی به وسیله مرکز مردم‌شناسی در وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۵۷ چاپ و نشر می‌شد که به سبب فرار رسیدن انقلاب و وضع کنونی از دستور کار خارج شده است. این مقاله خواننده را با هر دو گاهشماری کهن البرزبان آشنا خواهد کرد. (در دست چاپ است)

نام‌های درختان

چون گیلان و مازندران سرزمین جنگلی و خاستگاه گیاهان بوده یکی از کهن‌ترین مجموعه گیاهی روی زمین را در بر دارد، از این‌رو در جنگل‌شناسی جدید دانشگاهی ناگزیر نام‌های بومی این گیاهان به کتاب‌های علمی راه یافته و به کار رفته است که این خود گوشه دیگری از گنجینه واژه‌های گیلی و مازندرانی را نشان می‌دهد.

در کتاب‌های زیر این نام‌ها را میتوان یافت:

- ۱- جنگل‌شناسی، تالیف کریم ساعی، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.
- ۲- درختان و درختچه‌های ایران، تالیف دکتر حبیب‌الله ثابتی، چاپ

دانشگاه تهران. ۱۳۴۴.

۳- واژه نامه گیاهی. تالیف دکتر اسمعیل زاهدی، چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۳۷.

۴- رستنی‌های ایران، تالیف دکتر صادق مبین، ج ۱ و ۲، انتشارات دانشگاه، تهران، ۱۳۵۴.

تبرستان

مآخذ زنده هر زبان مردمنند

چون مهمترین مأخذ هر زبان و گویش‌های آن مردمی هستند که بدان سخن می‌گویند، و فرشوادگر^۱ نیز از چنین سرچشمه زاینده‌ای برخوردار است، از این رو پیش از آنکه گویش‌های محلی و گنجینه واژه‌های آن که پیوسته رو بکمی و کاستی دارند، از میان بروند باید در راه گردآوری و پاسداری و بهره‌برداری درست علمی از آن کوشید.

اما دریغ که اینک دورنمایی نزدیک برای چنین برنامه‌ای در پیش چشم دیده نمی‌شود!

فرهنگ عوام آمل

تألیف مهدی پرتوی آملی، از انتشارات مرکز مردم‌شناسی وزارت فرهنگ و آموزش عالی شماره ۱۹ چاپ ۱۳۵۸، در ۲۴۷ صفحه در بردارنده واژه‌ها و اصطلاحات و مثل‌های مازندرانی منطقه آمل است.

شعری طبری - دیلمی در مجلس عضه‌الدوله دیلمی

در این نوشته سه بیت شعری را که دیواره‌وُز^۲ یا مسته مرد، شاعر طبری‌گوی

۱. «فرشوادگر: آذربایجان - ثر - طبرستان - گیل و دیلم و ری و قوش و دامغان و گرگان باشد» تاریخ طبرستان صفحه ۵۶

۲. دیواره وز Div-RA-VÓZ یعنی: برجهنده از روی دیوار. VÓZ = وز از فعل‌های VÓZÉN

زمان عضه‌الدوله دیلمی (= فناخسرو) بیش از هزار سال پیش گفته بود، و با گذشت روزگار، درست خواندن و شناختن معنای آن، از یاد رفته و تاکنون شناسانده نشده است، می‌شناسانم. تا نمونه‌ای از ادبیات کهن و فراموش شده کوهستانیان البرز را نشان داده باشم. سه بیت شعر طبری - دیلمی، و انگیزه و سرگذشت سرودن آنرا پسر اسفندیار در کتاب تاریخ طبرستان چنین نوشته است:

«دیواره‌وز، که نیز مسته مرد می‌گویند، این هر دو لقب را سبب آن بود که: اول از طبرستان به بغداد شد تا بخدمت شهنشاه عضدالدوله رسید. و چنانکه رسم است الفقیه یلتفت الی الفقیه»^۱

پیش، علی فیروزه فرود آمد و حال و غرض خویش با او در میان نهاد. علی پیروزه، چون عذوبت و سلاست سخن او بدیده دانست که عضدالدوله پادشاهی باکمال فضلست به سخن او فریفته شود نقصانی به مرتبه قربت او راه یابد، او را به عشوه میداشت. آکه: حضرت بس بزرگست و امثال ترا بی سابقه معرفت و شناخت، بدیری و فرصت و مدت کار توان ساخت، تا مگر شاعر طبری را از غربت ملال گیرد و از او اجازت طلبد و باز گردد. چون ماهها بر این گذشت و غیرت و حسد همشهری بدانست، روزی که عضدالدوله بنشاط شراب به بعضی از حدایق مجلس خلوت ساخته بود، رفت و بر حصار باغ دوید. و آهسته از آنجانب بزیر افتاد و در میان گلبنان و درختان متواری بنشت تا مجلس به نیمه رسید و قواد و سرهنگان پراکنده به

→

= ووزن و وثنتن VÓSHTAN دیلمی است که به معنای برجهدن و از پایین به بالا روی چیزی پریدن - ناگهان سر بر آوردن و رو به بالا یا پیرامون خود جهیدن است.

۱. یعنی: فقیه به سوی فقیه‌گرایش دارد. برابر این مثل است که: کند همجنس با همجنس پرواز
۲. بازی میداد، گول می‌زد

باغ، بگوشه‌ها می‌رفتند. یکی را چشم برو افتاد و بگرفت و بِلت و سیلی از و پرسید که راست بگو تو کیستی و سبب این دلیری از چیست؟ شاعر از زخم فریاد بر آورد و زنه‌ار خواست. آوازه بسمع عضدالدوله رسید. پرسید جواب گفتند. فرمود این شخص را پیش من آورید. چون تقبیل بساط یافت قصه خویش و علی پیروزه عرض داشت و قصیده که انشاء کرده بود برخواند. عضه الدوله از قوت سخن و طراوت معانی آن شگفت ماند. و گفت دروغ می‌گویی از مثل تو این سخن عجبت. و بجوانب نظر افکند، تا چنانکه عادت او بود، بدیهه تشبیه چیزی فرماید. قضا را کنیزکی مطربه نشسته بود جامه ابریشمین کبود پوشیده و آستین جامه بروی باز گرفته.^۱ شاعر را گفت: اگر این قصیده منحول^۲ نیست، صفت این کنیزک بکند. می‌گوید نظم:

کو^۳ و سدره تیله^۴ بداوا آین^۵
 و ادیم^۶ کته دیم^۷ ای مردمون و شاین
 خیری پنهن^۸ کرد و نرگس^۹ نماین
 ای خیری خوبه^{۱۰} داوستی^{۱۱} ورا آین^{۱۲}
 کویی^{۱۳} خوره شی^{۱۴} باین و بومد^{۱۵} آین
 ای دریا و نیمی و نیومه آین

-
۱. یعنی: روی خود را با آستین گرفته و نگهداشته بود تا مبادا چهره‌اش دیده شود.
 ۲. منحول: شعر و سخن دیگری که بخود ببندند و از آن خویش وانمود کنند.
 ۳. در نسخه بدل‌هایی که آقای دکتر صادق‌کیا در واژه‌نامه طبری خود، در صفحه (۱۱) آورده برخی از واژه‌های این متن باین صورت‌ها نیز بوده‌اند. ۱- کود
 ۴. نیله
 ۵. بد او آین
 ۶. دادیم
 ۷. کتی ویم
 ۸. به نهون، پنهنون
 ۹. نرگیس
 ۱۰. خوی
 ۱۱. دادستی
 ۱۲. در آین
 ۱۳. گوئی، کولی، کوی، کو
 ۱۴. نیی، بنی
 ۱۵. باین بومد آین، بابوید آین

عضدالدوله در حق او بسیار پادشاهی فرمود و نام بر جریده شعر او ندما نبشتند و دیواره وز لقبش نهادند. بعد وفات عضدالدوله بآمل آمد و پادشاه طبرستان باز شمس‌المعالی شده بود. مگر بآمل روز با حریفان شرا بخورد.....»^۱

اگرچه این سه بیت شعر بدون اعراب و معنی و تفسیر و توضیح در کتاب تاریخ طبرستان پسر اسفندیار، جزء شعرهای شاعری طبری ثبت شده، اما در دیلمی بودن این بیت‌ها نیز شکی نداریم زیرا:

- ۱- واژه‌ها و ترکیب کلمه‌ها و فعل‌ها همه دیلمی است.
- ۲- روی سخن در بغداد با فنا خسرو، شهریار دیلمی است.
- ۳- طبری و دیلمی هر دو زبان کوهی و خویشاوند و همسایه نزدیک به هم بوده ادبیات قدیمشان مشترک است.
- ۴- دیلمی‌ها، دوبیتی‌های کهن و تاریخی خود را طبری و مازندرانی‌ها هنوز هم خود را گیل و گیلک و گویش خویش را گیلکی می‌نامند.^۲
- ۵- این بیت‌ها از گیلکی بسیار بدورند.

به سبب همین دیلمی بودن این شعر، نگارنده مانند کسی که بخواهد برای نخستین بار خط و زبانی از یاد رفته را بازشناسی کند، پس از مدتی کار روی آن، توانستم بر دقایقش دست یابم و معنای آن را که یکسره از یادها رفته بودند و کسی تاکنون از آن به درستی سر در نیاورده بود، بدینگونه که در این مقاله می‌بینید زنده کرده بر گنجینه فرهنگ کهن طبری - دیلمی بیفزایم. همه این سه بیت شعر دیلمی کهن تشبیهی است استادانه و بسیار ساده و

۱. تاریخ طبرستان. پسر اسفندیار - چاپ اقبال صفحه ۱۳۸- ۱۳۹ و واژه‌نامه طبری دکتر صادق‌کیا صفحه ۱۱

۲. در این باره به گواهی‌های یاد شده در مقاله نگارنده به نام (کشف معنای یک دوبیتی دیلمی - طبری در قابوسنامه) نگاه کنید

گویا پرمعنا از سر و صورت و حالت بانویی زیبا و خنیاگر که با چهره‌ای چون خورشید، همینکه مرد بیگانه‌ای را ناگهان در مجلس خوشگذرانی پناخسرو (عضدالدوله) دیلمی در آن شب می‌بیند، به پهلو دستهای خود پناه برده پارچه ابریشم کبود آستین جامه خود را مانند روپوش و روبنده پردگیان دم چهره خود پرده میسازد تا در پس آن شرم و بیگانگی زنانه خویش را همراه با نگاه‌های دزدانه نشان داده باشد. دیواره وز، با این شعری که بیدرنگ بدیلمی گفت و یکشبه شاعر رسمی دستگاه عضدالدوله سخن شناس شد، لغاتی را برگزیده که بیشتر آنها چندین معنی دارند و چون در کنار هم جاگیرند چندین جور معنی می‌دهند و همه معناها نیز با ویژگی آن لحظه و آن شب و رو گرفتن و ادای زن خنیاگر هماهنگی شایان دارند. این واژه‌های کهن و پرمعنا جز چند تائی که دیگر از یادها رفته‌اند همه دیلمی هستند و امروز نیز به کار می‌روند.

اینک آوانوشت درست و معناهای آنها:

مصرع نخست

کو و سدره تيله بداو آاین

KOVO-SEDRÂ TILA BADÂ OÂ ÂYAN

یعنی: جامه ابریشمین و کبود رنگ زنانه که بطلا آراسته شده. شگفتا چه اندازه باو می‌برازد. یا: شگفتا بر اندامی چون طلا، جامه ابریشمین کبودرنگ زنانه چه اندازه برانزده است.

مصرع دوم

وادیم گته دیم، ای مردمون وشاین

VÂ DIM-GETA-DIM-A, Ī MARDOMON VASHÂYAN

یعنی: همانا، در کنار خود گرفتن، زن رو گرفته‌ای را این مردمان بشایند.
یا: همانا چهره رو گرفته‌ای این چنین را، این مردمان می‌گشایند.
یا: همانا: این مردمان سزاوار آنند، کسی را که در کنارشان پهلو گرفته و
خود را با آنان چسبانده، در کنار خود داشته باشند.
در کنار گرفتن چنین رو گرفته‌ای این مردمان را شایند.

مصرع سوم

خیری نیهون کرد و نرگیس نماین

XEİRĪ NIHÛN KARD O NARGIS NEMÂYAN

خیری را نهران کرد و نرگس را نمایان.

خیری یا خیره = XEIRĒ نام گلی است که چندین رنگ دارد. آنکه بیش از
همه نامدار است خیری زرد است که گلش مانند طلا میدرخشد.
در دیلم اکنون نیز زنان و دختران را خیری نام می‌نهند و این گل زرد را
نشانه‌ای از فرشته زیبایی و دلربایی و ثروت و دارایی و فروغ و بخت
میشمرند. در اوستای زردشتیان گل خیری زرد نشانه ایزد رام است که رام
پشت اوستا در ستایش او است. رام همان است که رامش و رامشگری و
آرامش و خوشی را سرپرستی می‌کرده و در ویس و رامین افسانه‌اش آمده
است در این شعر چهره زن رامشگر به خیری که در پشت پارچه کبود نرگس
شکل پنهان مانده، همانند شده است.

مصرع چهارم

ای خیره خوبه داوستی ور آین

ÏXEIRI XÛBA DÂVOSTI-A VAR ÂYAN

یعنی: خوبست این خیری که در پوششی به بند کشیده شده و بسته‌بندی گردیده از این غلاف بدر آید و مانند گل شکوفا شود.

یا: خوبست این خیری از این داو^۱ و بازی فریبکارانه و نیرنگ‌زانه و بازیگرانه بدر آید و دست و نقشی را که در این بازی به گمان رسیدن به مقصود می‌خواند رها کند.

یا: این خیری خوبست که نزد و کنار این بسته به بند بیاید. (چون شاعر هنگامی که این شعر را می‌گفته، هنوز مانند دستگیر شده‌ها در بازداشت بوده. این بسته بودن، کنایه از بسته عشق بودن نیز می‌تواند باشد) در نسخه‌ای دیگر، به جای داوستی واژه (DADISTI) و بجای و رآین لغت درآین به کار رفته بود. با این واژه‌ها معنی مصرع چنین شود: خوبست این خیری به دادگری و دادستانی درآید^۲ (شاعر باین معنی، درباره خود که بازداشت بوده از زن رامشگر دادستانی خواسته است!)

مصرع پنجم

گویی خوره شی باین و بومداین

GUÏ XÛRA SHI BÂYAN O BÛMADÂYAN

این مصرع که در آن ریزه کاری‌های استادانه شاعر، در لفظ یگانه با معنای ظریف چندگانه نمودار شده، گویا مثل هم بوده است. اینک معنای آن:

۱. از معنای داو در فرهنگ‌های فارسی، فریب و وقت فریبی و نوبت بازی بازیگران در قمار و تیراندازی آمده است. از این رو فعل از یاد رفته داوستن به معنای فریب دادن طرف مانند نیرنگ بازیگران در قمار می‌تواند باشد.
۲. دادستی، از مصدر دادستن، دادستانی کردن

۱- گوئی آفتاب^۱ را شوهر می بایست که به جغد دادند.
(مسته مرد) زن رامشگر خورشید چهره را که در غلاف روینده رخ پوشیده و تنها چشمها را برای دیدن پوشانده بود، به جغد و بوم همانند کرده است.

۲- خورشید تابان گوی فلک را شوهر بایا و در خور است که به بوم (= زمین)^۲ تیره داده و جفت وی ساخته اند!

۳- گوئی در نهان دلش شوهر می خواهد اما خودی نشان نمی دهد
شاعر باین معنی، رفتار کنیزک خنیاگر را در آن بزم به کردار زنان و دخترانی تشبیه می کند که (دیدار می نمایند و پرهیز می کنند) گاهی رخ می پوشانند و گاهی می نمایانند و باین شیوه آشکار و نهان، آتش خواستار را تیز می کنند.

این مصرع تا اندازه ای همسان این مثل تهرانی است که دلش می خواد، اما روش نمیاد!

۴- پنداری آفتابگرفتگی (= کسوف) یا غروب خورشید را بایسته کرده به بوم دادند یعنی: جغد را تاریکی می باید.

۵- گویی خورشید به شب دراز شوهر کرد و به بوم داده شد.

۶- کجا خورشید درخور است که به شوهری چون بوم بدهند؟

- مصرع پنجم شعر دیواره وز، در نسخه های دیگر بدینگونه نیز بوده که:

گویی خوره بنی بابوید آیین GŪĪ XŪRA BON-I BĀBŪYAD

ĀYAN^۳

۱. در پندار باستانیان گاه خورشید مادینه و خانم گمان می شد

۲. بوم بمعنی زمین و سرزمین و کره زمین هم هست.

۳. حرف دال آخر برخی از واژه های قدیمی به ه بدل می شده. مانند: شنبه = شنبه، تبرزد = تبرزه، زاغد = زاغه

یعنی: گویی خورشید بزیر بابویه درآمده!

در این شعر بابوید = BABŪYAD، لفظ کهنه دیگری از بابویه =

BÂBŪYA است و چندین معنا دارد:

- ۱- لقب و عنوان خاندان پادشاهان بویه بوده است که از مردم روستای بویه = ŪYA در دیلم بوده‌اند. از دهستان سمام قدیم در دیلم قدیم
- ۲- در این شعر کنایه از فناخسرو و عضدالدوله است. در فرهنگ‌های فارسی نیز بابویه نام همگانی و دودمانی شهریاران آل بویه یاد شده است.
- ۳- در دیلم یک گونه از گل و گیاه کوهی از دودمان بابونه‌ها را که نزدیک به بابونه گاوی است بابویه می‌گویند که بوی خوشایندی نیز دارد.
- ۴- بُویّه در دیلمی نام خوراکی است از سبزی دشتی و اندکی سیر و نمک سائیده که مانند چاشنی به خورش‌ها می‌زنند.
- ۵- گل بابونه، که شکل چهره نیمه پوشیده کنیزک را به یاد می‌آورد، در پزشکی کهن دارای خاصیت‌هائی نیز بوده است.
از جمله ویژگی زیر است که سازگاری پر معنایی با خوشگذرانی بابویه (= فناخسرو) در آن بزم پیدا می‌کند. در فرهنگ‌ها برای بابونه این خاصیت را نوشته‌اند که «بوئیدن بابونه خواب آورد. اگر آب بابونه را بگیرند و بر دو خصیه و ابزار مردانگی بمالند قوت تمامی در مجامعت دهد. و اگر در خانه بگسترند جمیع گزندگان بگریزند»
- ۶- در ادب فارسی، بویه، معنی آرزومندی و اشتیاق و (شاه تره) هم دارد.
از این رو بویه^۱ آرزومندی کامجویی را می‌رساند.
شاعر در این مصرع، با کاربرد (بابویه، بابونه) کنیزک زیبای خنیاگر بزم را که با آویز پارچه ابریشمین کبودرنگ آستین خویش، چهره پنهان کرده بوده،

۱. لغت نامه دهخدا

به گل زرین بابویه = بابونه، که در پشت برگ و بوته سبز و کبودش پنهان باشد، و یا به آفتابی که در زیر بابویه در آمده باشد، تشبیه کرده از این راه معناهای فراوانی را در یک کلمه باز گفته است بخصوص که از قدیم در گیاهشناسی و شعر و ادب مایه‌دار ایرانی میان گل خیری و بابونه، مانند جا گرفتن فرزند در دامان پدر، پیوندی دوستانه گمان می شده است. چنانکه ابوبکر احمد بن محمد بن اسحق همدانی، معروف به ابن فقیه و یکی از قدیمی ترین تاریخ نگاران، که کتاب مختصر البلدان خود را در ۲۹۰ هجری نوشته و شرح درازی در ستایش شهر زادگاه خود همدان و زیبایی های طبیعت و گل و گیاه آن نگاهشته، از شاعری عرب زبان این بیت را درباره جا گرفتن گل خیری در دامن بابونه بگواه آورده است:

در همدان، خیری های دشتی را بنگری که هر بامداد، برای بابونه ها متل خوانند. چنان چون متل خواندن فرزندی در دامان پدر^۱

مصرع ششم

ای دریا و نیومی و نیومه آاین

Ī DAR'YÂVANIMI VANIÛMA A ÂYAN

مسته مرد، در این آخرین مصرع، بسر گذشت خویش برای رو آوردن به آن درگاه، و بدبیاری و ناکامی که تا آن دم گریبانگیرش شده، استادانه اشاره کرده می گوید:

۱- این در و درگاه را می یابم و پیدا می کنم، شگفتا، ناگشوده می آید!

۲- در و آستان را پیدا می کنم. شگفتا نیامد و بدبیاری می آید.

۳- شگفتا باز نیامده ای اینجا آمده و در و درگاه را یافته

۱. مختصرالبلدان، ابن فقیه همدانی، ترجمه ح. مسعود، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۴۷.

دیواره وز در این معانی بسرگذشت سفر خود از کوهستان دیلم به بغداد و کوششی که برای راه یافتن به درگاه فناخسرو به کار برده ولی راه را بر خود بسته دیده و نیز بر مز باستان در بسته کنیزک رو گرفته کنایه زده میگوید با آنکه درگاه را یافته‌ام اما از بدبیری آنرا بروی خود بسته می‌بینم. از همین رو از بیراهه و دیوار بدان درآمدم.

تبرستان
www.tabarestan.info

۴- این را (در می‌یابانم) اما شگفتا! (وانیامدن) می‌آید!
یعنی: هرچه انگیزه پریدن خود از روی دیوار و آمدن به باغ و بزم شهریار برای گماشتگان دربار بازگو می‌کنم و می‌کوشم تا بانها بفهمانم و حالی کنم که در نمی‌یابند و درک نمی‌کنند!

در اینجا (دریا و نیمی) از مصدر از یاد رفته دریا وانثن = DARY
ÂYANÊN دیلمی و مصدر کم‌کاربرد و نایاب (دریابانیدن = دریا باندن) در ادب فارسی است که معنای زیر را دارد:

بدریافتن و درک چیزی و داشتن - وادار به شناختن و فهماندن کردن -
وادار به حالی شدن کردن - حالی کردن و فهماندن

و نیومه = VANYÛMA از مصدر وانومئن = VÂNÛMÂN
یا VANIÂMÂN = وانیامئن دیلمی است که در فارسی معادل وانیامدن، بازنیامدن بمعنای: گشوده نشدن چیز بسته - بجای خود و بحالت مورد نظر برنگشتن است.

در معنای بالا شاعر با اینکه بماجرای خود و دربار عضدالدوله نظر دارد، در پرده و کنایه وصف و حالت کنیزک بزم را نیز در شعر خود گنجانده است. اینها بودند معانی و گزارشی ناگفته برای شناساندن سه بیت شعر طبری دیلمی از شاعری براستی استاد و گرانبمایه که نگارنده آنرا پس از هزار سال از بایگانه فراموشی بدر آورده، زنده کرده‌ام.

گزارشی درباره فهرست واژه‌های این مقاله که در دیلمی کاربرد دارند

۱- دیواره وز = DIVÂRA-VÓZ (با تکیه روی O): برجهنده از روی دیوار - کسیکه روی دیوار می‌پرد. زیرا شاعر از روی دیوار پریده بدرون باغ راه یافته بود - لقب شاعر. وز = VÓZ از دو فعل دیلمی زیر است: ووزئن = VÓ ZÊN، وئشتن = VÓSHTAN که به معناهای: برجهیدن و از پایین به بالا روی چیزی پریدن - ناگهان سر بر آوردن و رو به بالا یا پیرامون خود جهش کردن است. از این رو پریدن دام نر بر روی ماده و سوار کار بر روی اسب و یا بیدار شدن خواست و خواهش و خاطره در دل آدمی را از مصادیق این مصادر میدانند و به کار می‌برند.

در برخی نسخه‌ها دیواره دز = DIVÂRA-DÓZ آمده است. چون کسانی که این ترکیب را دیده از آن سر در نیاروده‌اند، بقیاس ماجرا، آنرا دزد دیوار! پنداشته‌اند^۱ بجا است این ترکیب را هم بشناسانم. واژه = DÓZ، بر وزن VÓZ تا حدودی بهمان معانی وز = VÓZ است. دز = DÓZ در دیلمی از فعل دوزئن = DÓZEN است. (با تکیه روی O). هر چیزیکه مانند فنر از جا بجهد و از جا در برود آن را دوزئن گویند. دیواره دز باین معنی، چنین می‌شود که مانند فنر از روی دیوار می‌پرد و بر آن می‌جهد. تفاوت فعل دوزئن با ووزئن این است که دوزئن از چهار سو، از بالا به پایین و از پایین به بالا و بچپ و راست صورت می‌گیرد، در حالی که ووزئن از دل و میان چیزی ناگهان سر بر می‌آورد و رو به بالا دارد. اینگونه تفاوت‌های ظریف در معناهای واژه‌ها چیزهایی است که در لغات شمالی نمونه زیاد دارد.

۲- مسته مرد: MASTA-MARD یعنی = مرد مست. چون شاعر، بنوشته

۱. چنانکه آقای محمدکاظم گل باباپور که بر مقدمه دیوان امیر پاوزاری، چاپ افست کتابفروشی خاقانی مقدمه‌ای نوشته، در صفحه ۱۲ آن مقدمه، (دیواره دز) را در و دیوار پنداشته است.

تاریخ‌ها در اواخر زندگی اغلب از باده‌گساری مست بوده میان مردم چنین لقب گرفته بود.

۳- کوو: KOVO = کبود.

۴- سدره = SEOURA = سترو = SETRO یا ستروب = SERTO B در شعرهای دیلمی که من گرد آورده‌ام نام جامه ابریشمی زنان در قدیم بوده است سدره در فارسی در فرهنگ‌ها گواه دارد، بهمین معنی است.

سدره: یعنی: جامه کبود رنگ و اکثراً ابریشمی زنان از نوع قبا و روپوش.

۵- تیله = TILA: این کلمه در اصل تلفظ، تیلا A-TILÂ- یعنی: به طلا - طلا را، بوده که در شعر قرار گرفته به صورت TILA یعنی: طلا - زرین - طلائی شده است.

۶- بدا = بداد - بداده - به کار برده - به کار بسته - از فعل دیلمی بدئن =

BADÂN یعنی: بدادن

کوو سدره تیله بدا = یعنی: جامه و قبای کبود رنگ و ابریشمین زنانه که در آن طلا به کار برده شده و زردوزی دارد.

این ترکیب اینگونه نیز معنی می‌دهد که بر طلا (کنایه از پیکر و اندام زیبای زن) جامه و قبای ابریشمین کبود رنگ به کار رفته و آراسته شده است.

۷- اوآ = ÔÂ: این اسم صوتی است برای بیان حالت شگفت‌زدگی و حیرت

بیننده از دیدن چیز بزرگ و باشکوه و شگفت‌آور و تحسین‌برانگیز. امروز نیز درست به همین معانی دقیق به کار می‌رود.

۸- آین = ÂYAN: آیند - می‌آیند - برازنده‌اند، برازنده است - آمدن باین

معنی امروزه نیز در بسیاری جاها و از جمله در اصطلاح تهرانی کاربرد دارد. چنانکه اگر بخواهند جامه‌ای را که برازنده اندام کسی است و او را بهتر جلوه می‌دهد وصف خوب کنند، می‌گویند: بهش میاد! خیلی باو می‌آید!

۹- وا = VĀ: با - به (حرف اضافه) - باید - بایست - درخور است - همانا
 ۱۰- دیم = DIM - صورت - چهره - رخ - سیما - کنار - پهلوی - بغل - سو -
 طرف - جانب

۱۱- گته = GETA: گرفته - از فعل دیلمی: گیتن = GETAN این فعل در
 اصل گیپتن = GIHTAN (با ه نیمه ملفوظ و غیر ملفوظ است) به معنای
 گرفتن در فارسی که گوناگون است.
 وادیم گته دیم: این ترکیب که خود به صورت یک لغت در آمده معنای
 زیر دارد:

با چهره، چهره گرفته - همانا چهره زن رو گرفته را - به کنار و پهلوی رو
 گرفته و صورت پوشانده همانا در کنار و پهلوی کسی که روی خود را گرفته
 است - به سوی کسی که روی خود را گرفته است - به کنار و پهلوی کسی که
 بجای و کسی پناه برده و پهلوی او جا گرفته است.

(اینها درست و صف حالت زن رامشگر است که پس از دیدن مرد بیگانه
 در آن بزم شبانه رخ پوشانده و رو گرفته و به پهلو دستهای خود پناه برده و در
 کنار آنها جا گرفته و به سوی آنها گرائیده است)

در دیلمی. دیم گیتن = DIM-GITAN یعنی: چهره پوشاندن - پناه و پهلوی
 گرفتن است. دیم گیتن = DIMĀCITAN یعنی: به سوی جایی و کسی
 گرائیدن و در کنارش جا گرفتن مانند مردی که کم کم خود را بزنی برساند و در
 کنارش جا بگیرد.

در شعر دیواره وز (دیم گته) همه این معناها را در بر دارد.

۱۲- ای = Ā: این

۱۳- مردمون = MORDOMŪN: مردمان - کسان

۱۴- وشاین = VASHĀYAN - بشایند - شایسته اند - درخور و سزاوارند

از فعل و شائن = VASHÂN برابر با بشایند در دیلمی شائن = شئن = SHAN به معنای: شاییدن - شایستن - توانستن است. در این شعر (و شائن) با پیشوند و است

و شاین VSHÂYAN به معنای گشایند از فعل: و شادن بمعنی: گشادن نیز هست

۱۴- خیری = XEIRI: ۱۴-۱- یکی از گل‌های شناخته و معر و فترین آن در تشبیهات در گل خیری در (اوستای زردتشتیان، در ایزد رام (یا: ایزد جو و هوا که و ایو نام دیگر آن است). رام نیز همان است که نامش روی رامش، رامشگری است و رمزی از او میدانسته‌اند. در افسانه ویس و رامین که ویژه مردم شمالی است بازتابی از همین ایزد باستانی را می‌توان یافت. چون زن آن بزم رامشگر بوده از این رو در شعر میان این معانی خیری (رمز از رام) با او پیوند استادانه‌ای دیده می‌شود.

۱۴-۳- از همین رو در دیلم یکی از نام‌های رایج دختران و زنان خیری است. چه گمان دارند که این نام، مانند گل خیری زرد، رمزی از زیبایی و دلربائی و شادمانی و خوشی است.

۱۶- نیهون = NIHON - نهان - پنهان

۱۷- نرگس = NARGIS نرگس، نام گل نامدار ایرانی که به همین نام در زبان‌های اروپایی نیز زبانزد است و نامی است که در بسیاری از جاهای ایران روی زنان و دختران نهند. یکی از گونه‌های نرگس گل بنفش می‌آورد. در شعر و ادب چشم معشوقان را بدان تشبیه کنند تا خماری و دل‌انگیزی و افسونگری و زیبایی و رنگ انرا یادآوری نمایند.

خیری نهان و نرگس نمایان کردن

که در مصرع سوم شعر دیواره وز آمده بمعنی: رخ تابان را پنهان و چشم خماری

بنفش گون را نمایان کردن و به عبارت دیگر فروغ و روشنائی را پنهان و تیرگی و سیاهی را آشکار نمودن است. این معنی و این جنبه از شعر شاعر طبری می‌تواند به عمده‌ترین باور داشت ایرانیان باستان درباره روشنائی و تاریکی در داستان آفرینش کنایه داشته باشد. بویژه که بر پایه آن باور داشت، ما، مانند پنهان شدن چهره آن زن رامشگر در زیر پوشش و پرده تاریک و کبود، اکنون در دوران نماندن روشنائی و چیرگی تاریکی بسر می‌بریم تا سرانجام، در رستاخیز فرجامین، برای همیشه روشنائی بر تاریکی فیروز شود!

۱۸- خوبه = XÛBA: خوب است - نیک است

۱۹- داوستی = DÂVESTI: حالت بسته شدگی و بسته بندی شدن، مانند بندی شدن چیزها در پوشش و بقچه و کیسه و جوال (در اینجا کنایه از حجاب زن رامشگر است)

داوستی، باین معنی از مصدر = داوستن = دوستن = دبوستن در دیلمی بمعانی = بستن، چیزی و کسی را به جایی و چیزی بستن و در بند کشیدن و بسته بندی کردن است

داوستی، در این شعر اسم مصدر یا حاصل مصدر است به معنای بالا
داوستی، معنی دیگری هم دارد. چون (داو) در فرهنگ‌های فارسی بمعانی = نوبت بازیگر در قمار و تیراندازی و بازی‌ها برای بازی کردن دست خود - فریب و وقت فریبی است از این رو فعل داوستن باید به معنای: بازی کردن و نیرنگ باختن مانند بازیگران تر دست باشد.

۲۰- ورآین = VAR-ÂYAN: برآید - بیرون بیاید - بدرآید - به کنار و پهلویش بیاید - برآید - بپاخیزد - بالا بیاید.

ورآین: از مصدر ورآمن VAR-ÂMÁN: برآمدن است. ورآمن، در

دیلمی بمعنی = کنار و پهلوی کسی آمدن و در نزدش جا گرفتن نیز هست.
۲۱- دادستی = DÂDESTI - قیام و عمل بداد و دادستانی و دادگری از
مصدر گم شده دادیستن: DADESTAN: دادکردن - بدادستانی بپاخواستن -

بداد ایستادن

۲۲- درآین = DAR-ÂYAN: درآید - بیرون بیاید

۲۳- گویی = GÛI = گوئی - پنداری - گمان می‌کنی - بمعنی گوی و گردونه

فلک نیز در این شعر (مصرع ۵) به کار رفته است.

۲۴- کویی = KÛI در برخی نسخه‌ها باین صورت است: کویی، یعنی =

کجا - کی - درکجا

۲۵- خوره = XÛRA: خور - را - آفتاب را - مهر و خوشید را - کنایه از زن

رامشگر. خوره که گاهی در دیلمی قدیم (سوره = SÛRA) نیز می‌گویند،

بمعنی خاصیت خور و هور و مهر یعنی: فروغ بخشی و روشنایی نیز هست.

واژه سور = SÛR خور خویشاوند سوریا SÛRYA در سانسکریت و

SOL (به تبدیل س به خ و ه، و ر به ل) خدای خورشید در عقاید باستانی و در

زبان‌های اروپایی است.

خوره = XÛRA در دیلمی بمعنی: برای خودش - خود را هم هست.

۲۵- شی = SHI: شوی - شوهر - رفت (از فعل SHÛON)

خوره شی: آفتاب را شوهر - خودش را شوهر - آفتاب رفت - آفتاب‌رفتگی

و غروب یا کسوف و آفتاب‌گرفتگی است.

۲۶- باین = BÂYAN: بایا و سزاوار و در بایست و در خور. در فارسی بایا -

باییدن - بایستن از همین دودمان اند - در فرهنگ‌های فارسی (آیان بمعنی:

شب دراز آمده باین معنی نیز در این مصرع طبری - دیلمی - کاربرد دارد. (باین

را می‌توان از فعل (بآمدن) نیز شمرد.)

(خوره شی بآین): آفتاب را شوهر در خور و در بایست است - خودش را درخور و سزاوار شوهر میداند - دلش شوهر می خواهد - آفتابگرفتگی (=کسوف) و غروب آفتاب نیازمند درخور است - آفتابگرفتگی (=کسوف) و غروب آفتاب بیامد و فراز آمد. آفتاب را به شب دراز شوهر دادند (یعنی: سیاهی بر روشنایی چیره شده)

۲۷- بو = BŪ: در فرهنگهای فارسی بمعنی خودنمایی - امید و آرزو و بودن نیز آمده که به یکی از معنای این مصرع طبری - دیلمی می خورد.

۲۸- O: که در پهلوی و دیلمی و زبانهای کهن نقش و او عطف دارد.

۲۹- بومداین = BŪMADĀYAN: مرکب از بوم: BUM-A یعنی بوم را - به جند - به زمین و کره زمین که تیرگی صفت آن دانسته میشد - بوم باین دو معنی کنایه از زن رو گرفته و در تاریکی فرو رفته است. و لغت داین = DĀYAN بمعنی: دادن - در حال دادن معنای چندی دارد که از جمله: بخشیدن - بزنی سپردن - وا گذاشتن است.

بنابراین ترکیب (بومداین) دارای معنای زیر می شود.

به جغد و بوم داده و واگذار شد - بزمین داده شد - امید و آرزو خودنمایی بداد یا نداد - خودی نشان نداد - داین در اینجا به تبدیل د به ی همان دادن است.

۳۰- در: در و دروازه و دربار و درگاه و آستان بزرگان

۳۱- یاونیمی = YĀVANIMI: می یابم - همانا پیدا می کنم - پس از جستجو

پیدایش کنم - می فهمانم از مصدر یاونتن = YĀVANĒN که معادل فارسی آن یابیدن یا یاباندن می شود بمعنی: باعث پیدایش و یافته شدن چیزی گردیدن

۳۲- دریاونیمی = DAR-YĀVANIMI: با پیشوند (در) یعنی: وادار به

درک و دریافت و فهمیدن و حالی شدن می کنم - میکوشم دیگری را بدانستن و آگاه شدن و درک چیز مورد نظر و ادارم از مصدر = DARYĀVANĒN

در دیلمی که برابر با فعل کم کاربرد (در یابانیدن = در یاباندن) در ادب فارسی می‌شود.

نیومه = NYŪMA نیامد، بدبیاری - بدشانسی

نیومه آین = شگفتا، بدبیاری می‌آید.

(نیامد آمدن) یعنی: بدآمدن و بدآوردن و دچار پیش آمد بد و ناخواسته شدن

۳۲- نیومه = VANIŪMA: وانیامد - گشوده نشد - باز نشد - بجای

نخست و دلخواه بازنگشت از مصدر و نیومتن VANIŪMÂN وانیامدن

۳۳- آ = Ā: این نیز حرف شگفتی است که به هنگام شگفت زدگی به زبان

می‌آورند.

۳۴- آین = ĀYAN: آید - می‌آید.^۱

پایان - تهران - عمادی - مهر ۱۳۶۰

۱. یک نکته دستوری که در پایان باید یادآوری کنیم این است که در این شعر واژه‌های وشاین، آین، ورآین، درآین، باین، بومداین در قافیه به معناهای بشاید - آید - برآید - درآید - بیاید - بومدادن آمده، در حالی که بقیاس با فارسی باید جمع باشد نه مفرد. اما باید دانست که اینگونه کاربردها که امروزه در فارسی اصلی است مسلم در قدیم میان مردم در گفتگوها رعایت نمی‌شده و حتی ادبا و شعرا نیز نمونه‌هایی از این بدرآمدن از دستور را در شعرهای خود بدست داده‌اند. امروز هم حتی میتوان روستائیان را دید که صیغه‌های مختلف صرف یک فعل را عوضی به کار می‌برند.

تبرستان

www.tabarestan.info

چند واژه کهن و ایرانی بجا و برای صیفی‌کاری و کشت و توسعه نباتات جالیزی

برای (صیفی‌کاری) و کشت و توسعه نباتات جالیزی واژه‌های ایرانی زیر
درخور توجهند.

(اورور = ORVAR) یا (اورور = URVAR) (اوروران =
URVAR-AN) (وربار = VAR - BAR) (ورباری) (ورکار) (ورگار).

در زبان و ادب (مزدیسنا) لغت: (اورور) یعنی: گیاه - رستنی سبزه -
رویدنی و (اوروران) یعنی: همه گیاهان - رستنی‌ها - رویدنی‌ها و سبزه‌ها.
در (اوستا) لغت (اورورا = URVARA) یعنی: درخت - نبات - گیان. همین
واژه در هندی باستان بمعنی: کشتزار است که خود جایگاه رستنی‌ها و
سبزه‌ها است.

در لاتین (ARBOR) و در فرانسوی ARBRE بمعنی: درخت و شجر از
همین ریشه‌اند. گویا در قدیم زردشتیان به (اورور) که نام همگانی جنس و
نوع گیاه و رستنی بطور مطلق است، نوعی مفهوم مجرد و دارای تشخیص
معنوی و ایزدی و آسمانی و مقدس هم می‌داده‌اند و آن را معرف یکی از چهار
عنصر و نیز ایزد و فرشته بزرگ نوع گیاه و رستنی می‌شمرده‌اند. (زراتشت
بهرام پژدو = Z.B. PAJDU) شاعر سده هفتم هجری در اشعار کتاب خود
بنام (زراتشت نامه) نام لغت (اورور) را در تشخیص دینی و معنوی برابر و

همسان و همراه: (مینوی) و (تیر) و (آتش) شمرده و کنایه و رمزی از چهار عنصر (هوا - خاک - آب - آتش) دانسته و گفته است:^۱ همان (مینوی) و (اورور) (تیر) و (آتش) به استاده به پیش قوم سرخوش^۲

همان شاعر در جای دیگر از اشعار کتاب خود، از روی کتاب‌های دینی و پهلوی از داستان معراج زردشت پیغمبر به جهان مینوی و گفتگوییش با (اهورمزدا) و یک یک ایزدان همکار و فرشتگان بزرگ دستیار (اهورمزدا) که (امشاسپند) نامیده می‌شدند یاد کرده و نوشته است که زردشت پیامبر یک امشاسپندان^۳ را که سرپرست و موکل بر عمده‌ترین مظاهر طبیعت و انواع

۱. (زراتشت) شاعر و خانواده‌اش در (ری) می‌زیسته‌اند. پدرش (بهرام پژدو) شاعر و پزشک و ادیب و منجم و هیبرید و (دری‌دان) و (پهلوان‌خوان) بوده و آثاری هم داشته است. پسرش (زراتشت بهرام) استادی داشته بنام (کیخسرو پسر دارا) که از دانشمندان زردشتی ری بوده و زراتشت شاعر او را (باب) خود میخوانده. گویا زرتشتی دیگری به نام (کیکائوس پسر کیخسرو) از مردم ری بر شاعر نفوذ فکری داشته که داستان (زراتشت‌نامه) را از اصل پهلوی به وی القاء کرده است و (زراتشت بهرام) در مدت ده روز از ماه (آبان)، در روزهایی که بگفته خود: «از جشن مست بودند» در سال ۶۴۷ یزدگردی برابر با ۶۷۷ هجری قمری و ۱۲۷۹ میلادی در ۱۵۷۵ بیت به شعر درآورده است. گمان می‌رود آن ده روزی که از ماه آبان زردشتیان مست جشن بودند همان روزهای (آبانگان) بوده باشد. از آثار دیگر (زرتشت بهرام پژدو): اردویرافنامه - داستان شاهزاده ایران زمین با عمر بن خطاب - ۹۲۹ بیت شعر به نام خمسه است.

(زراتشت‌نامه) را خاورشناس نامدار آلمانی (فردریک روزنبرگ) در ۱۹۰۴ تصحیح و چاپ کرد و آقای محمد دبیر سیاقی در سال ۱۳۳۸ دوباره همان را با یادداشت‌هایی بوسیله کتابخانه طهوری چاپ و نشر نمود.

۲. در بیت بالا که از صفحه ۴۲ مقدمه آن کتاب نقل شد. (مینوی) و (تیر) و (آتش) کنایه و رمزی از عنصر هوا و آسمان و آب و آتش بوده اورور نیز معرف خاک و گیاه است. چه بنابر عقاید قدیم چهار عنصر پدید آورنده همه پدیده‌ها دانسته می‌شدند.

۳. (امشوسپند - AMESOSPAND) یا (امهرسپند AMAHRSPAND) که (امشاسپندان) و (امهرسپندان) جمع آن است و در کتاب‌ها بصورت (امشاسفند) و (امهوسفند) نیز دیده میشود. در آئین ایرانیان باستان و نزد زردشتیان نام هر یک از شش ایزد همکار یا (مهین فرشته) به نام‌های بهمن - اردیبهشت - شهریور - سیندارمذ - خرداد - مرداد بود که با (اهورمزدا) یا (سپنت مینو) یک واحد هفتگانه می‌ساختند. معنی لفظی (امشاسپندان) را مقدسان جاودانی و بی‌مرگ گفته‌اند که معرف صفت ایزدی آنهاست. چه (امش = امهر) یعنی: بی‌مرگ جاودان و (سپند) یعنی: مقدس،

جانداران سودمند هستند دیده و با هر یک گفتگو کرد تا نوبت به (امشاسپند)،
امرداد که ایزد و فرشته نگهبان و سرپرست همه رستنی‌ها و گیاهان است
رسید.

(امرداد) با زردشت درباره گیاهان سخن گفته سفارش کرد که مردمان (از
روی ستم بیهوده گیاهان و درختان را که مایه آسایش و توش و توان مردمان و

-
- عمده‌ترین ویژگی این شش ایزد یا شش فرشته چنین بوده:
۱. بهمن (وهومن): در جهان معنوی نماینده خرد و دانایی و منش ایزدی و در جهان مادی سرپرست و پاسدار آفریدگان خوب گمان می‌شد.
 ۲. اردیبهشت (اش و هیشث): در عالم معنی نماینده پاکی و تقدس در جهان مادی مظهر آتش بود.
 ۳. شهریور (خشتر و ثیریه): در جهان معنوی معرف شهر یاری و فرمانروایی ایزدی و در عالم مادی (فلزات) مظهر آن بوده‌اند.
 ۴. سپندارمذ (سپنت آرمنیتی): در جهان غیرمادی مظهر مهر و بردباری و فروتنی ایزدی و در این جهان پاسدار و تجسم (زمین) تصور می‌شد.
 ۵. خرداد (هنوروات): در آن جهان نشانه خوشی و شادکامی و تندرستی و در عالم مادی پاسدار و مظهر (آب) بود.
 ۶. مرداد (امراتات). دارای همان صفات خرداد در عالم مینوی و در این جهان سرپرستی و تجسم (گیاه) از آن او بوده است.
- (اهریمن) یا (انگرمینو) نیز شش همکار و دستیار بزرگ داشته که با او واحد هفتگانه می‌شدند. دیوان همکار اهریمن را (کماریکان = KAMARIKAN) می‌گفتند و عبارت بودند از:
۱. اک من = AKAMANAV مظهر اندیشه‌پلید، همآورد و دشمن (وهومن)
 ۲. ایندره = INDRA که در آئین هند باستان از ایزدان بزرگ بود، دیو گمراهی و همآورد و دشمن اردیبهشت اوستائی بود.
 ۳. سنورو = SAURVA که در آئین هند باستان از ایزدان بود اما در دین زردشتی دیو آشوب و نافرمانی و دشمن (شهریور) بود.
 ۴. نااونگ هی تیا = NAONG - HAITHYA مظهر بهتان و دشمن (سپندارمذ) بود.
 ۵. تورووی = TAURVI. دیو فساد و شکست و گرسنگی و دشمن (خرداد)
 ۶. زنی ریش = ZAIRIS دیو تباهی و تشنگی و دشمن (مرداد) این تقسیم بندی که بازتاب بر جهان دوازده گانه و ستارگان رونده و ایستاده و خداوند آن روز و شب و فروغ و تاریکی و عقاید ستاره‌پرستی را نیز به یاد می‌آورد گفتگویی جداگانه می‌خواهد که در اینجا مجال یاد کردنش نیست. برای (امشاسپندان) و (کماریکان) به کتاب (یشت‌ها: پورداود - ج صفحه ۶۹ تا ۹۶) و کتاب (مزدیسنا و ادب پارسی) از دکتر محمد معین صفحات ۲۳۷ تا ۲۳۹ و ۲۴۴ و ۲۴۵ نگاه کنید.

چهارپایان و جانداران سودمندند از میان نبرند زیرا تباه کردن آنها راه خدا نیست بلکه پیروی از اهریمن است. عنوان این قسمت که بالغت (اورور) پیوند دارد چنین است. «پذیره آمدن امرداد امشاسفند و سخن گفتن در نیکو داشتن (اورور)ها:

چو گفتار خردادش آمد به سر	همانگاه امرداد شد پیشتر
سخن گفت درباره رستنی	که زردشت گوید ابا هر تنی
نباید به بیداد کردن تباه	به بیهوده برکندن از جایگاه
کزو راحت مردم و چارپارست	تبه کردن اورور نه راه خداست ^۱

در کتاب پهلوی (زند و هومن یسن ZAND & VOHUMAN) یا (بهمن یشت) که اصل اوستایی دارد و از رویای گفتگوی زرتشت پیامبر با (اهورمزدا) درباره گذشته و آینده جهان و جهانیان و سرنوشت مردمان در هر دو جهان سخن می‌گوید، آمده است که در آن هفت شبانه‌روز که زرتشت سرخوش از باده خرد اورمزدی در جهان رویا مانند می‌زیست، از جمله چیزهایی که در آن معراج دید یکی هم این بود که:

«او، دار و درخت بدید که چگونه باشد. که (اوروران) چند ریشه به (سپندارمذ)^۲ زمین دارند که چگونه رسته‌اند و با یکدیگر آمیخته‌اند»^۳ همین واژه (اورور) بمعنی: مطلق سبزه و گیاه با همین شکل و تلفظ در یک ترانه افسانه مانند و قدیمی دیلمی به کار رفته که کوتاه شده و چکیده ترجمه آن افسانه دیلمی چنین است.

«روزی دهقانی در موسم سرما کشت زار خود را تنها شخم می‌زد تا در آینده آماده تخم پاشیدن شود که ناگهان چشمش برقی زد و دید که جای شخم

۱. (زراتشت‌نامه) بیت‌های ۶۹۲ تا ۶۹۵.

۲. (سپندارمذ) ایزدبانو و امشاسپند پاسدار کره زمین و مظهر آن بود.

۳. کتاب (زند و هومن یسن): ترجمه صادق هدایت - چاپ سوم، امیرکبیر، صفحه ۳۴.

او یکباره سبز شده سراسر کشتزارش را رستنی‌های خوب فراگرفت.
سوزه بومه سربسر = SOWZA BUMA SARBESAR: سراسر آنجا از
سبزی پوشیده شد.

همه خوجیر اورور = HAMMA XUJIR URVAR همه آنها اورور
نیکو و عالی.

آنگاه از میان همان سبزه‌زار جوان خوش سیما و کمر بسته‌ای جلوی
سبز شد. کشاورز که سخت شگفت‌زده شده بود از آن جوان می‌پرسد که این
چه معجزه‌ای است؟ و تو کیستی؟ آیا آنچه میبینم خواب است یا بیداری؟
جوان به دهقان میگوید که من همانم که آرزوی هر کشتکار است. آنگاه کشت
و برداشت آینده را برایش پیشگویی کرده بوی می‌آموزد که همه جا را خوب
شخم بزند تا از یکدانه صد دانه سر بر آورد. آنگاه از چشم دهقان پنهان میشود.
در آن سال آن دهقان آن اندازه از کشت خود برداشت که تا هفت سال خوار و
بار داشت. پس از آن همواره هر سال در همان موسم و همانروز آرزوی دیدار
آن جوان را داشت تا دوباره نیکبختی را بارمغان بیاورد. اما دیگر آن جوان و
آن سبزه نابهنگام رخ نمود و آرزویی گمشده ماند...

این افسانه عامیانه شباهت زیادی با یک افسانه (اتروسکی =
ETRUSCAN) دارد که در اساطیر یونان بنام افسانه (TAGES) معروف شده
است.

خلاصه افسانه (تاژس) این است که: روزی یک کشاورز (اتروسک) با
ارابه خود زمین را شخم می‌کرد که ناگهان کلوخی از دل شیارها سر بر آورده به
پیکر کودکی به نام (تاژس) در آمد. دیری نپایید که (تاژس) مردی بخرد و
فرزانه با نیروی پیشگویی شگفت‌انگیز در میان دهقانان جلوه کرده و آوازه
یافت چنانکه دهقانان پیوسته به نزدش آمده از پیش‌بینیها و پیشگوییهایش

بهره‌ها می‌بردند. سرانجام از پیشگوئیهای (تاژس) کتابی فراهم آمد که در آن قواعد و شرح پیشگوئیهای مردم (اتروسک) به یادگار مانده و به کار می‌رفت.^۱ لغت (اورور) که در ترانه دیلمی به کار رفته دیگر امروز زبانزد نیست. همچنانکه لغت (اورکار) که در قدیم در کتابت به کار می‌رفته دیگر در فارسی کنونی دیده نمی‌شود. در قدیم در برخی از روستاهای صیفی‌کاری و کشت و زرع سبزیها و تره‌ها و تره‌بار و روئیدنیهای خورندنی را (اورکار) مینامیده‌اند. چنانکه در (تاریخ قم) بهمین معنی به کار رفته است.^۲

(بعضی از مشایخ قم چنین گویند که در ایام عجم و روزگار ایشان، پیش از آمدن عرب به قم... سبزه و (اورکار)، از مثل: پیاز و سیر و کندنا و خیار و خربزه و انواع تره‌ها زراعت نکرده‌اند، به سبب واسطه کم آبی... عرب دست برآوردند و سدها که در میان رودخانه‌ها نهاده بودند مجموع خراب کردند و آب مجموع را بجانب قم روانه گردانیدند و به قم باغات ساختند و انواع سبزه و (اورکار) زراعت کردند. و کشت‌زارهای (تیمره) و (انار)^۳ بکلی خشک گشتند و خراب شدند...)^۴

همین واژه (اورکار) بدون حرف (الف) نخست در فارسی بصورت (ورکار، ورگار، وربار، ورباری) به کار رفته و برجای مانده است. زیرا: در فرهنگهای فارسی مانند: (برهان) و (ناظم‌الاطباء) و (آنندراج) و (دهخدا) آمده که (ورکار VAR-KAR) یعنی: هر میوه که درخت ندارد و بوته و بیاره^۵

۱. برای افسانه (تارش) به کتاب فرهنگ اساطیر یونان روم. ترجمه: دکتر احمد بهمنش چاپ دانشگاه ج ۲، صفحه ۸۵۱ نگاه کنید.

۲. در لغت‌نامه دهخدا لغات (اورور) و (اوروران) نیامده است و لغت (اورکار) تاریخ قم را هم از روی بی‌دقتی (تره‌بار) معنی کرده‌اند.

۳. نام دو روستا از روستاهای بزرگ و قدیم قم بود.

۴. تاریخ قم به تصحیح سید جلال‌الدین طهرانی ص ۴۸.

۵. بیاره = BAYARAH بر وزن (شراره) هر درختی را گویند که ساق بلند نداشته باشد. مانند بوته خربزه و خیار و کدو (برهان).

دارد. مانند خربوزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن و هر رستنی که تنه نداشته باشد). و: (ورگار = VAR-GAR. یعنی: میوه‌ای که در سال دو بار بدست آید).

(دهخدا) در لغت‌نامه خود نوشته: «ورباری: یعنی: هندوانه و خربوزه و طالبی از نوع بد و غیر مرغوب» و «وربار = VAR-BAR در تداول عوام یعنی: خربزه و هندوانه و تره‌بار نامرغوب»

باید یادآوری کنم همچنانکه در فارسی و لغات آن: (اورنجن = ابرنجن = AVRANJEN) یا (ورنجن = برنجن) بمعنی: حلقه‌ای که زنان برای زینت بر دست و پا می‌کنند، هر دو یکی هستند و (اورس = AVRS) و (ورس = VORS) بمعنی: سرو کوهی است. (اورمز = URMOZ) با (ورمز = VARMAZ) اورمزد معنی دارند، و (اوواردن) با (واریدن) بمعنی: فرو بردن و بلعیدن آمده‌اند. و (اور = ابر = ABAR) با (ور = بر = VAR) بمعنی: بالا و برو (اورا = URA). با (ورا = VARA). با او - به او و (اوراز = AVRAZ) با (فراز) در معنی و در یکی از صور ظاهری لفظی یکی هستند؛ لغات (اورکار) و (وربار = ورکار = ورگار) نیز با هم برابر و یکی بشمار می‌روند و صیفی‌کاری و سبزی‌کاری و کشت و توسعه نباتات جالیزی را می‌رسانند.

اکنون که معناهای کلی واژه‌های: (اورور = آرور) و جمع آن (اوروران) و (وربار) و (ورباری) و (ورکار) و (ورگار) دانسته شد بجا است درباره شناخت لغوی هر یک از اجزاء سازنده واژه‌های بالا نیز بررسی کوتاهی بشود. از این رو ناگزیر باید معانی (ور) و (اور = ار) و (بار) و (باری) و (کار) و (گار) را در زیر جدا جدا روشن سازیم:

الف. (ور = VAR): در دیلمی (ور = VAR) و (ور = VOR) در واژه‌ها و افعال گوناگون دارای معناهای زیر هستند: برآمدن و بالیدن و گوالیدن و رشد

و نمو درونی هر چیز مانند: میوه درخت و بار سبزیها و رسیدن و عمل آمدن خمیر نان و جوانه زدن تخم کرم ابریشم در پیله و هر تخمک و مانند آن و سبز و بارور شدن دانه‌های کشته در زمین و جوانه زدن و برآمدن پستان دختر نارس و غده و دمل شدن و رسیدن و سرباز کردن گره بدن و تولید شدن چیزی از درون خود و مانند آنها.

در اوستا و پارسی باستان نیز (ور = VAR) لغت ریشه‌ای است و بمعنای بارور کردن - آبستن نمودن - برتر داشتن - برگزیدن است.

در فارسی نیز: (بر = BAR) و (ور = VAR) بمعنی: بالا - بلندی - حاوی بودن - در بر داشتن - بار و بر و ثمر - آبستنی و بارداری و حمل - باری که حمل کنند - زن جوان - دارنده و صاحب - سینه و کنار و پهلوئی... است.^۲

در (گات‌ها) ی (اوستا) لغت (ورد = VARED) بمعنی بالندگی و رشد و نمو و بالش و فره و فزایش است که در پهلوئی (بالتین) و در فارسی (بالیدن) گویند.^۳

در گیلان خاوری (وردو = VURDU) نام آن دسته از گیاهان سبز است که در تالاب‌ها و استخرها و کناره‌های آن می‌روید و همیشه سبزند و از آن حصیر و ریسمان علفی می‌بافتند و گیاهان خود رشد و محکم هستند. در فارسی (ول = VAL) به فتح اول و سکون دوم بمعنی: شکوفه آمده^۴ (وردوک = VARDUK) و (وردوکه) در فارسی خانه‌ای است که از گاه علف و نی پوشیده و ساخته باشند.

جزء (ور) را در پیوندش با گیاه و رستنی در لغات عربی زیر نیز میتوان

۱. دکتر مقدم، راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و پارسی باستان و فارسی کنونی. به

نقل از زبان‌شناسان اروپایی مانند: هورن - هویشمن - کنت - والدیه پوکورنی - کانگا. صفحه ۵۹.

۲. لغت‌نامه دهخدا در لغات (بر) و (ور). ۳. پورداد، یادداشت‌های گات‌ها، صفحه ۱۰۵.

۴. برهان.

یافت (وریف = VARIF) (وروف = VORUF): بالیدن و نمو کردن گیاه و نیک سبز شدن و سبز و خرم و شاداب گشتن نبات است.^۱

(وریق = VARIQ): درخت بسیار بزرگ) (وراق = VARAQ گیاه - سبزی زمین از گیاه) (ورخ = VAREX): جایی که گیاه در آن در هم پیچیده باشد.^۲

بنابراین (ور = VAR) در پیوندش با معنای: رستنی ها و سبزی ها و بار و بر گیاهی و رشد و نمو نبات و روئیدنی گویا لغتی ریشه ای و کهن بوده که در عربی و زبانهای ایرانی این چنین شاخه و گواه به یادگار گذارده است.
ب: (اور = UR)

(اوروران) جمع (اورور = ارور) است، از نمونه های زیر برمی آید که (اور UR = در (اور = ارور) باید معنایی مانند: بر - برتر - بالا - بلند - خوب و خوش و دوست داشتنی داشته باشد که با برخی معانی (ور = VAR) که پیشتر یاد کردم یکی میشوند. در زبان پهلوی: (اول = UL) یعنی: بالا - بلند - سوی بالا و: اول اوستن UL-USTAN یعنی: برخاستن - بلند شدن و (اور - وهمن = UR-VAHMAN یعنی: خوشبختی - خوشبخت و اور - وخت UR-VAXT) یعنی: خوش - سعادت مند - شاد است. که در واژه های بالا جزء (اول = اور) معانی: برتر - بلندبر - خوب و خوش را می رسانند.

از آنچه در بالا برای (ور = VAR) و (اورور = ارور) یاد کردم چنین برمی آید که (ور، ارور) در معنی صرف لغوی خود مفاهیم: بار و سبزه و بالیده و گوالیده - بالیده بر آمده خوب و خوش برگزیده - بارور و بلند و نمو کرده - فرآورده و حاصل نیکو - تخم سر بر آورده سبز... را می رسانند که همه معنای بالا صفات و اشکال سبزی ها و رستنی ها و بار و بر آنها بوده. اینک ببینیم (بار -

۲. لغت نامه دهخدا.

۱. دهخدا

باری-کار-گار) که در لغت مرکب (وربار-ورباری-ورکار-ورگار) آمده‌اند هر یک جداگانه چه معنایی دارند.

ج: (بار) در لغت مرکب: (وربار)

در فرهنگهای فارسی بیش از پنجاه معنی برای لغت (بار) میتوان یافت که اگر برخی معنایش را در گفتگو مردم محلی بر آنها بیفزاییم نزدیک به شصت معنی خواهد داشت.

از میان معنای فراوان (بار) آنچه که با واژه (وربار) پیوند بیشتر دارد معنای زیر را میتوان برشمرد. بیخ و بن و شالوده- نامی از نامهای خدا- بزرگی و برتری و فرو شکوه- جای انبوهی و بسیاری و فراوانی چیزها مانند: دریابار- جویبار- رودبار و... بار و بر و حاصل و میوه چیزها بویژه گیاهان- آبستنی و حمل زنان و دامها- مرادف کار است. مانند: کار و بار- پر کردن طبق از طعام- انباری که برای نیرو و کودکشت و زراعت بر زمین کم زور می‌ریزند- هر چیز که آن را خورند...

در (اوستا) و پارسی هخامنشی (بر) لغتی است ریشه‌ای بمعنای: میوه و بر دادن- بر و بار داشتن- بردن.^۱

د- (باری) در لغت مرکب: (ورباری)

در فرهنگهای فارسی (باری) بعنوان لغتی جداگانه تنها به معنای: نامی از نامهای خداوند- هر چیز که پر بار و سنگین باشد... آمده که (بار نیز همین معناها را دارد).

(ورباری) مانند: (رودبار) و (رودباری) و (بردبار) و (بردباری) و مانند آنها هم معنی حاصل مصدر دارد و هم منسوب به (وربار) را می‌رساند.

ه- (کار) در لغت مرکب: (ورکار)

۱. دکتر محمد مقدم، کتاب: راهنمای ریشه فعل‌های ایرانی صفحه ۶۸.

لغت (کار) نیز در فرهنگهای فارسی معنای گوناگون دارد که از آن میان معنای زیر برای (ورکار) سازگارند:

(کار) بمعنای: عمل و فعل و شغل و پیشه - معاش - وسایل زندگی - نیازمندی و دربايست - ممارست و مشغولی و تمرین - کوشش و تأثیر کشت و زراعت - امر به زراعت و کشت و ورز - کشتکار و زراعت کننده نیز هست. گذشته از اینها (ورکار) مانند: گندم کار - جیوکار - برنجکار - ورزکار - کشتکار هم معنی فاعلیت دارد و هم مفهوم مصدری. از این رو (ورکار) هم بمعنی: هرگونه سبزیکاری و صیفی کاری است و هم کسیکه سبزی می‌کارد و سبزیکار است معنی میدهد.

در (اوستا) و (پارسی هخامنشی (کر) لغت ریشه‌ای است بمعنای زیر:
کردن - ساختن - آفریدن - پاشیدن - پخش کردن - شخم زدن - شکافتن و شیار انداختن - کاشتن - کاریدن - چریدن.^۱

و- (گار) در لغت مرکب: (ورگار)

(گار): ۱- به تبدیل (ب) و (گ) که در لغات ایرانی نمونه زیاد دارد (بار) و پاره‌ای از معنای آن را می‌رساند.

۲. (کار) و (گار) مانند (کار و بار) در بسیاری از موارد مرادف یکدیگرند.

۳. (گار) به تنهایی در فرهنگهای فارسی:

افاده فاعلیت میکند. مانند: پرهیزگار - آموزگار - ترسگار - آفریدگار -

پروردگار و...

۴. نشانه در خوری و لیاقت است. مانند: ماندگار = (ماندنی) رفتگار =

(رفتنی) - رستگار = (رستنی).

۵. بمعنی: خداوند است. مانند: کردگار و...

۱. راهنمای ریشه فعل‌ها... صفحه ۱۹ - ۲۰.

(گر) در (اوستا) و (پارسی هخامنشی) بمعنای: خوردن - بلعیدن - گرامی داشتن است.^۱

نتیجه: حاصل یادآوری بالا این است که:

۱. [اورور = اورور، اوروران] بمعنی: مطلق نبات و معرف نوع و جنس همه رستنی‌ها و سبزی‌ها و گیاهان خرد و بزرگ و گوناگون روی زمین بوده، نزد کسانی که عناصر برجسته طبیعت را می‌شنودند مانند نشنخص مجرد و مقدس عنصر (گیاه) نیز به شمار می‌آید.

۲. لغات (اورکار - اورکاری - وربار - ورباری - ورکار - ورگار) رویهمرفته بمعنی: همه گونه کشت و برداشت انواع سبزیهای خوردنی و دارویی و رستنی‌ها و صیفی‌کاریها و تره‌بارها و میوه‌های جالیزی و توسعه نباتات بهره‌بخش در اقتصاد کشاورزی و باغداری است.

چنین بود یادآوری دربارہ چند واژه کهن ایرانی برای صیفی‌کاری و کشت و توسعه نباتات جالیزی.

داستانی از اسکندر و دارا در دو شعر کهن طبری و دیلمی

جنگ و شکست داریوش سوم هخامنشی (که در کتابهای قدیم دارا لقب داشته) از اسکندر مقدونی و بر افتادن پادشاهی هخامنشیان، که در آن زمان در جهان باستان پیشامدی بزرگ بوده، ناگزیر چه در اندیشه مردمان و چه نزد نویسندگان زمینه گمان‌پروریها و داستان‌سازیهایی گوناگون گردید که از جمله آن گمان‌پروریها، داستان پیام‌ها و پیک‌ها و نامه‌هایی است که هر یک از آن دو پادشاه برای هم میفرستاده و میکوشیده‌اند از آنرا نیز با هم مبارزه کنند. پیش از جنگ، دارا از اسکندر خواست که خراج بدهد. اسکندر پاسخ داد (آن مرغی که تخم زرین میکرد، مرد). بگفته فردوسی:

بدو گفت: رو پیش دارا بگوی که از باژ ما شد کنون رنگ و بوی
که مرغی که زرین همین خایه کرد بمرد و سر باژ بی مایه کرد^۱
دارا بار دیگر پیکی روانه کرد. چوگان و گوی و پیمانهای از دانه کنجد
برای اسکندر فرستاد. یعنی: تو کودکی و شایسته چوگان بازی بیش نیستی.
لشکر من مانند دانه‌های کنجد بشمار است. اسکندر خروس یا مرغی آورد تا
دانه‌های کنجد را برچید و خورد و پاسخ داد که پهلوانان من اینگونه لشکر تو
را از میان بر میدارند و درباره گوی و چوگان گفت تو با این نشانه، گوی زمین
بمن سپردی که بچوگان خود آنرا برابیم.

۱. فردوسی - شاهنامه - چاپ بروخیم صفحه ۱۷۸۵.

چنانکه در زیر خواهید دید، گویا در البرز کوه داستان دیگری از دوران جنگ آن دو بازگو میشده است. البرزبان که از قدیم خود را در پناه آن کوهستان، آسوده از آسیب دشمنان می‌پنداشتند، بر آن بودند، پس از شکست‌هایی که دارا در جنگ از اسکندر خورد، برایش پیام فرستاده استواری فرشوادگر، یعنی: سرزمینهای البرز بزرگ از: آذربایجان و گیلان و دیلمان و طبرستان و گرگان و ری تا جاجرم خراسان را برخ اسکندر کشیده او را ترساند که بدانجا پناهنده شده یا میشود تا اسکندر نتواند کاری از پیش ببرد. اما اسکندر پاسخ داد از فرشوادگر، که از کوهستان البرز و دریای خزر و جلگه میان آن دو درست شده بیمی ندارد. زیرا لشکری از تاجیان و طبریان و خزریان فراهم آورده، کوهستان را به تاجیان جلگه را به طبریان و دریا را به خزریان میسپارد. از این پیام و پاسخ پر معنا نگارنده دو سند یافته‌ام که یکی بازمانده روایت سینه بسینه نزد عوام دیلم و دیگری نوشته پسر اسفندیار، نویسنده قدیمترین تاریخ طبرستان است. اهمیت این دو روایت هم در ویژگی شعری و ادبی آن است و هم در جنبه تاریخی آن.

جالب این است که مطلب و متن روایت سینه بسینه دیلمی که بشعر است همانند متن و مطلب تاریخ طبرستان است، که گرچه در کتاب صورت نشر دارد، اما نگارنده بر آنم، و نشان خواهم داد که آن نیز بشعر بوده که این چنین در خاطره‌ها زنده مانده بوده است:

پسر اسفندیار، که کتاب تاریخ طبرستان را در ۶۱۳ هجری قمری برابر با ۱۲۱۷ میلادی نوشته در این باره چنین آورده:

«از قدیم‌الایام، همیشه طبرستان، اکاسره و جباسره^۱ را پناه و کھف و معقل

۱. اکاسره یعنی: کسری‌ها، خسروان. جبابره: فرمانروایان و شهریاران خودکامه و نامدار ایران باستان مانند کیانیان.

بود... مانند خزان‌های، که کنوز و ذخایر، آنجا فرستادندی، و هر جهان‌داری که دشمن برو غالب شدی و بر روی زمین دیگر اقالیم مقام نتوانستی فرمود، برای آمن، بدین زمین آمدی و از مکاید دشمن فارغ بودی... چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد، دارا بن داراب ازو گریخته پناه بطبرستان کرد. و پیش اسکندر پیام داد که: گیر که هفت کشور زمین اورمن تنگ کنی فرشوادجر را چه کنی؟ و دزدارامن بکوه تاجی وادارم، بویسه ترک، بدریاو خزر تا سنه احدی عشر و ستمایه (۶۱۱) هجریه، قلعه دارا معمور بود بعهد ما...^۱

چنین پیداست گفته دارا و پاسخ اسکندر هر دو بصورت شعری پهلوی گونه بوده که توانسته باگذشت اینهمه زمان، همچنان در یادها بر جا بماند. با اینکه این پیام و گفتگو، اکنون در کتاب تاریخ طبرستان، شکل و ترتیب منظوم خود را از دست داده و درهم ریخته و نثر شده باز هم با اندک دقتی شعر بودن آنرا بخوبی میتوان دریافت. بویژه که روایت عامیانه دیلمی، که سینه بسینه نزد عوام بازگو میشده، بشعر است گواه خوبی بر این ادعا بشمار میرود. نگارنده، از یکی از پیران خویشاوند خود این شعر دیلمی را شنیده و یادداشت کرده بودم:

«دارا خاکه، واگیهت اسکندر:

DÂRÂ XÂK-A VÂGIHT ESKANDAR

دارا پیغتم بده، هونی ور:

DÂRÂ PEIQÔM BADA HÛN-I VAR

تنگ کنی مرر، اگر هفت کیشور:

TANG KONI MAR-AR AGAR HAF-KIŠVAR

چی کنی خاک فرشواتگر؟ CI KONI XÂKE FARŠEVÂTGAR?

بگو هت دارا یا، وادارم لشکر:

BAGÚHT DÂRÂ-YÂ VÂDÂRAM LAŠKAR

كُوهُتْن: تاجی، ویشتن: طَوَز دریاوه: خزر

KÚHÔN-A: TÂJI, VIŠÂNA: THAVAR DARYÂVA:

XAZAR

ترجمه اش این است:

(خاک دارا را اسکندر واگرفت.

دارا نزد او پیام فرستاد:

اگر هفت کشور را بر من تنگ کنی

خاک فرشواتگر را چه میکنی؟

اسکندر بدارا گفت: لشکر میگمارم:

بر کوهستانها: تاجی. بر جنگلها: طَبَر. بر دریا: خزر.)

نوشته تاریخ طبرستان نیز بی شک شعر بوده که بخاطر هاسپرده شده بود. جمله‌های: «گیر که هفت کشور اور من تنگ کنی، فرشواتگر را چه کنی؟ و دزدارا من بکوه تاجی وادارم، بویسه ترک، بدریاو خزر» گویا در اصل شعری پهلوی گونه و نزدیک باین صورت بوده:

(گیرا ورم، تنگ - کنی هفت کیشور

چه کنی اندر - فرشواتگر؟

و دزدارا: وادارم لشکر

بکو: تاجی، بویسه: تور، بدریاو: خَزَر)

یعنی دارا گفت:

(گیرم بر من، تنگ کنی هفت کشور

چه کنی اندر فرشواتگر؟)

اسکندر پاسخ داد:

(دارا را گوئید - وا دارم لشگر -

به کوه تاجی - به بیشه تور - بدریا خزر)

در این گفته و پاسخ که صورت یک دو بیتی کهن از طبری - دیلمی را دارد برای روشن شدن ارزش تاریخی و ادبی مطلب یادداشت کوتاه زیر را میاورم:
الف: معناهای واژه‌های این شعر کهن، ب: نشانه داستان یادشده در تاریخها، پ: کتاب‌هایی که مایه تاریخی این داستان را در آن‌ها کم و بیش میتوان یافت.

الف: معناهای واژه‌های این شعر کهن

نخست: یادآوری کوتاه زیر برای واژه‌های آن سودمند خواهد بود: در دیلمی:

۱ - گیر یعنی: فرض کن - بپندار - گمان کن.

که امروزه نیز بهمین معنی زبانزد است. از مصدر گیتن = گرفتن

۲ - اور = AVAR، آبر، بر. آورمن: بر من

۳ - هفت کیشور = هفت کشور. در تلفظ پهلوی نیز کیشور بکار میرود.

۴ - فرشوادگر: نام کهن سرزمینهای شمالی دو سوی رشته کوهستان بزرگ البرز بوده که از زمان آشوریان تا پیش از لشکرکشی مغولان کم و بیش بکار میرفت. خود نویسنده تاریخ طبرستان آنرا چنین وصف کرده: «حدّ فرشوادکر: آذربایجان و ثر طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان باشد» (همان کتاب، صفحه ۵۶).

۵ - وُودِز: VODEZ گویا وجه امری است. یعنی: بگوئید از مصدر: وتن =

ودن: VOTAN = VODAN زیرا: در گیلان خاوری: بوتن = BOTAN

دیلمی: گوتن = GOTAN. استرآبادی قدیم در رساله‌های حروفیه: واتن =

VÂTAN. کردی: وتن = VOTAN در گویش زردشتیان یزد و کرمان:

واتمون = VÂTMÛN خوانساری: واتن: VÂTAN، از ریشه وات = VÂT،
گات = GÂT، همه یعنی: گفتن - آگاهی دادن - بر زبان آوردن است.

در فرهنگهای قدیم فارسی: مانند لغت فرس اسدی: وات: حرف و سخن
و (واتگر) یعنی: شاعر و افسانه گو و سخن ور و قصه خوان یاد شده.

۶- تاجی: تاجیک - سوارکار و تازنده جنگجو. در این جا دَهْجَه بمعنی:
دیلمی است که در فرهنگها هم آمده.

۷- ویشه: بیشه، جنگل که با طبر = تبر که در دیلمی تَبر = تور TOOR
گویند میتوان از عهدهٔ بیشه برآمد.

۸- دریاو = دریا. چنانکه امروز نیز عوام دیلم گاهی دریا را (دریاو)
میگویند.

۹- خزر = نام قومی باستانی و سوداگر و دریانورد در کناره‌های شمالی و
شرقی و غربی دریای خزر در قفقاز که از آغاز میلاد مسیح همچون قومی
نامدار در کتابها پدیدار شده دریاچه خزر را شناسنامه خود کردند. اینکه
خزرها در زمان هخامنشیان و اسکندر بهمین نام بوده باشند پایه تاریخی
روشن آنرا هنوز نگارنده ندیده‌ام. بجای خزر کاسپین یعنی: کاسپی‌ها بکار
میرفته. مگر اینکه کاس و کَسَر را ریشه خزر بگیریم.

۱۰- واژهٔ ترک در متن از این رو بوده که در دیلمی (تبر = طبر) را تَوْر = تثر
= TOÓR و در گویش دیگر THA-VAR = طَوْرُ = تَوْر = TAVAR تلفظ
میکند که واژهٔ آن بظاهر تور و ترک بنظر میاید. از آن گذشته، در آن زمان
ترکان باین صورت و معنا در شاهی اسکندر، یاد نشده‌اند و فرمانبر او نبوده‌اند
و واگذاری بیشه و جنگل طبرستان هم به ترک‌ها هم معنی نداشته و هرگز
پیشینهٔ تاریخی و داستانی هم نداشته است.

معنای: «مرغی که زرین همین خایه، میگرد»

همین = HAMİN در زبان پهلوی یعنی: متحد - متصل و همینین
HAMÉNITAN: متحد کردن - یکی کردن - ترکیب کردن - بهم آمیختن
(فرهنگ پهلوی فره‌وشی).

از این رو (مرغ زرین همین خایه) بمعنی: [تخم و بیضه طلائی مرغی که
متحد و متصل و خویشاوند بهم آمیخته و ترکیب واحد ساخته] میشود. کنایه
از زنی است که خویشاوند و پیوسته و بسته و متحد هخامنشیان و دارا و
دارای دارایان با خانواده اسکندر بوده و اتحاد پیوستگی خاندان فیلیپوس (=
فیلقوس) پدر اسکندر را از راه خویشاوندی می‌نمایانیده و از آن راه پیوند،
خاندان سکودره، به هخامنشیان خویشاوند خود باژ میداده‌اند و آن باژ، گوی
یا سکه یا گلوله‌ای از طلا همانند تخم مرغ بوده است و پس از روی کار آمدن
اسکندر و در گذشتن آن زن که مایه پیوند بوده، آن (مرغ زرین خایه) که باژ و
ساو بوده، از میان رفته بوده. پاسخ اسکندر که در شعر فردوسی آمده، آشکارا
همین را میرساند.

فردوسی در داستان لشکر کشیدن داراب پسر همای کیانی یه‌روم برای
جنگ با فیلقوس (فیلیپوس) آورده که داراب دختر فیلقوس، بنام ناهید را
بزنی گرفت و با او صلح کرد باین ترتیب که هر سال در مهر ماه، فیلقوس باژ
برای داراب بفرستد:

بر آن بر نهادند، سالی، که شاه	ستاند ز قیصر بهر مهر ماه
زر خایه ریخته، صد هزار	ابا هر یکی گوهر شاهوار
چهل کرده مثقال هر خایه‌ای	همان نیز گوهر گرانمایه‌ای

چون ناهید دختر فیلیپوس، دهانش بدبو شد، داراب دید که درمان
نمی‌شود، ناهید را که از او بار دار بود، به نزد فیلیپوس برگرداند. او پس از نه ماه

پسری بدنیا آورد بنام سکندر نامید. زیرا که از گیاه اسکندر یا سکندر، بوی بد دهان او درمان شده بود و ناهید آن نام را فرخ می‌شمرد.^۱ در تاریخ‌ها نیز همین مطلب یاد شده. «ناهید: نام مادر اسکندر ذوالقرنین هم هست. برهان قاطع»

سکودره = اسکندر، در زمان خشی ارشه (= خشیار شاه هخامنشی

پسر داریوش اول هخامنشی)

هرودوت^۲ آورده که در زمان خشیار شاه هخامنشی^۳، پادشاه مقدونیه آمیتاس = AMYNTAS پسری داشت بنام اسکندر و دختری داشت بنام گی‌گی = GYGEE: آمیتاس، شاه مقدونی، و پسر و دخترش در شهری بنام آلاباند = ALABAND در آسیای کوچک (کت پتوک = کاپادوکی: ترکیه کنونی) در ناحیه فریگیه می‌زیست. این ناحیه را شاه پارس به آمیتاس و خانواده او داده بود. زیرا شاه مقدونی با پارس‌ها نسبت داشت و دختر آمیتاس بنام گی‌گی که خواهر اسکندر بود زن یک نفر پارسی بنام بوبارس = BÛBĀRES شده و از آن پارسی، پسری داشت که نامش را آمیتاس نهاده بود. در زمان خشیار شاه، آن اسکندر (پسر آمیتاس) از سوی مردونیه نماینده خشیار شاه، بسفارت نزد آنتی‌ها فرستاده شد تا دوستی آنها را نسبت بایران جلب کند.^۴ از این رو دودمان سکاها ی مقدونی که در کتیبه بیستون بنام سکودره (= سکا - دارا) یا اسکندر نام داشتند، خویشاوند پارس‌ها بودند و این اسکندر از آن (سکودره) ۱۵۰ سال پیش از اسکندر معروف در زمان داریوش سوم بود که بر ایران پیروز چیره شد.

۱. شاهنامه فردوسی صفحات ۱۷۷۹ - ۱۷۸۱.

۲. کتاب ۸ بند ۱۳۳ - ۱۴۴.

۳. ۴۶۵ - ۴۸۶ پیش از مسیح

۴. پیرنیا - ایران باستان - ج ۲، ص ۸۳۱ - ۸۳۰.

چنانکه از داستان ناهید، مادر اسکندر مقدونی و هما (= هوما) مادر دارای سوم هخامنشی نشانه می‌بینیم، معنای دینی (هوما) و ناهید یا آناهیتا نزد اقوام سکائی و هیتی یکی بوده و اسکندر مقدونی پسر فیلیپوس (= دوستدار پوس و پارس) با دارای سوم نابرداری (برادندر - برادراندر) از راه دو مادر جدا از هم بوده‌اند. اسکندر: برادر دارا پسر دارا (داریوش سوم هخامنشی ۳۳۰ - ۳۳۶) بود. این را در تاریخهای قدیم برخی از مورخان میدانستند. در کتاب نزهت‌القلوب مستوفی در گزارش ابهر آمده: «ابهر کبخسرو پسر سیاوش کیانی ساخت و در آن جا قلعه گلین است. داراب بن داراب کیانی ساخته و برادرش اسکندر رومی با تمام رسانید...»^۱

ب: نشانه داستان یاد شده در تاریخها

چون در تاریخهای رسمی نیز از این داستان نمونه‌ای میتوان یافت از این رو مایه این سرگذشت دارای نوعی جنبه تاریخی نیز میشود:

در تاریخ ایران باستان در یکی از نامه‌های داریوش سوم به اسکندر مطالبی به چشم میخورد که شعر کهن دیلمی و ابیات پهلوی‌گونه و منظوم مانند تاریخ طبرستان را بیاد می‌آورد:

مرحوم حسن پیرنیا به نقل از (کنت کورث)^۲ تاریخ‌نگار آغاز میلاد مسیح نوشته که داریوش سوم به اسکندر نامه‌ای نوشته و او را از غرور و سرمستی پیرزیهایش بر حذر داشته هشدار داده بود که هنوز او بخشهای بزرگی از کشور خود را بتصرف دارد «.. تو باید در جلگه‌های وسیع ایران با دشمن

۱. بکوش. گ. ترنج ص ۵۶

۲. QUINTE CURCE یا QUINTUS CURTIUS RUFUS مورخ رومی که در سده نخستین میلادی میزیسته و کتابهای خود را در زمان کلاودیوس امپراطور رم ۵۴ - ۴۱ میلادی نوشته.

مواجه شوی و از کمی عده سپاهیان خود سرخ گردی... همینقدر بخاطر آر که آیا خواهی توانست به ماد، گرگان، باختر و نیز هند که در کنار اقیانوس است دست یابی؟ ... اسکندر بکسانی که نامه را آورده بودند جواب داد:

داریوش ممالکی را بمن وعده میدهد که مدتی است از دست داده... داریوش بهر جا فرار کند من از دنبال او خواهم رفت. خوب است مرا از رودها نترساند زیرا من از دریاها گذشته‌ام.»
در اشعار داستانی ایران نیز از این بگومگویی زمان جنگ دارا و اسکندر سخن رفته:

فردوسی در شاهنامه آورده که دارا پس از شکست به کرمان گریخت. زن و فرزندان او و گروه بزرگی از ایرانیان بدست اسکندر افتادند. دارا با کنکاش بزرگان نامه‌ای با اسکندر نوشته درخواست آشتی نموده پیشنهاد کرد که گنجهای گشتاسب و اسفندیار را باو داده در جنگها همدست او باشد. اما اسکندر آن درخواست‌ها را نپذیرفت.^۲

یکی نامه بنوشت با داغ و درد	دو دیده پر از خون و رخ لاجورد
ز دارای دارا بسن اردشیر	سوی قیصر اسکندر شیرگیر
کنون گر بسازی و پیمان کنی	دل از جنگ ایران پشیمان کنی
همان گنج گشتاب و اسفندیار	همان یاره و طوق با گوشوار
فرستم بگنج تو از گنج خویش	همان نیز ورزیده رنج خویش
همان من ترا یار باشم بجنگ	بروز شتابت نجویم درنگ

نظامی گنجوی نیز در بخش اسکندرنامه ابیاتی دارد که مفهوم آنها با شعرهای البرزکوه تا حدی سازگارند. دارا در پیام خود با اسکندر گفته بود:

۱. ایران باستان از پیرنیا - ج ۲، صفحه ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵.
۲. شاهنامه - چاپ بروخیم ج ۶ - چاپ شوروی ج ۶ صفحه ۳۹۶ - ۳۹۷.

غرور جوانی بر آن دارد
جوانی مکن گرچه هستی دلیر
به تندی بغارت برم کشورت
من از ساکنی هستم آن کوه سنگ^۱
اسکندر مقدونی پاسخ داد:

تمنای شه آنکه آید بدست
مزن تکیه بر مسند تخت خویش
مبین گنبد کوه را سنگ بست
چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد
گرم سنگ و آبی نهی در جواب
چو کوه افکنم سنگ خود را در آب!

سکندر = اسکندر: الکسندر مقدونی از دودمان سکودره: سکودارا:

سکاشاه: سکان دارا: اشکان دارا

درباره اسکندر مقدونی کتابها نوشته و داستانها و بگو مگوها شده و هنوز هم میشود. او سردهسته کسانی است که فرمانروایان اروپائی، از قدیم و جدید، برای جهانگیری خود باو چشم داشته و باو نازیده‌اند و هنوز هم می‌نازند. در تاریخها و داستانهای ایرانی او را جهانگیری بی‌مانند که همچون پیامبر و پیک ایزدی بوده، بالا برده‌اند. و کسانی چون فردوسی نیز از او در شعر خود یاد کرده‌اند که برخی‌ها شگفت‌زده شده‌اند و این کار را چنین پنداشته‌اند که ایرانیان برای غرور ملی خود، ناگزیر شدند اسکندر اشغالگر را که داماد دارا

۱. (از ساکنی، کوه سنگ بودن) در این بیت و (گنبد کوه را سنگ بست و سنگر) ساختن در بیت‌های بعدی، آشکارا اشاره به کوهستان سنگی فرشاتگر، یعنی: البرزکوه قدیم دارد.
۲. پول = پُل (روی دریا پل بستن) مثل است برای کاری بهبوده و نشدنی.

شد، خودی دانسته و برایش ثناخوانی کرده، شهرها و آبادیهائی را باو نسبت بدهند. در حالیکه در تاریخها و در روایات زردشتیگری، اسکندر (گجسته) یعنی: ناخجسته و شوم و نفرینی و ویرانگر بوده که اوستا را بتاراج برده، تخت جمشید را باآتش کشیده، خونها ریخته و ویرانیها بار آورده و در مدت ۸ یا ۱۰ سالی که شاهی او در ایران زمین بدرازا کشیده و آن هم بکار جنگ و کشتار بوده نمیتوانسته و نمیخواستسته آبادانی و شهرسازی کند و اینکه مادر او را دختر دارای هخامنشی دانسته‌اند، دروغی است که خوشامدگویان درآورده‌اند. این نوشته‌ها هم مایه سردرگمی پژوهندگان شده. اکنون که سنگ نبشته بیستون خوانده شده و تاریخ سکاهاکم و بیش روشن گردیده میتوان درباره اسکندر مقدونی گفت که او از سکاهاکم در سکودره = SAKÚDARA بوده. سرزمین و مردمی که داریوش اول جزء سرزمین‌های ایران یاد کرده و همه پژوهندگان سکودره را مقدونیه (بخشی از یونان قدیم که امروزه مستقل شده) میدانند. سکودره بگواه نام و واژه خود آشکارا همان سکان‌دارا است. یعنی: خاندان اسکندر مقدونی، در زمان داریوش در سال ۵۲۰ پیش از مسیح باین نام بوده‌اند. یعنی حدود ۱۸۴ سال پیش از اسکندر مقدونی. (سکودره: سکادارا = سکان‌دارا = سکندر) در نام و نشان دودمانی، سکائی، بوده. و آن سکندر و آبادگر و شهرساز و نام‌آوری که در ذهن ایرانیها بوده آژی دهاک و فریدون (ثرائئون) پیشدادی و نبوشته هرودوت (ترگیتائوس) سردودمان و بنیانگذار تاریخ سکاهاکم و نیز خاندان گرشاسب و سام و زال و رستم سکستانی و اشکانیان بوده‌اند و دودمان سکندر نیز همین نشانه را داشته‌اند. از این رو میان آن پیشینه تاریخی ایرانی از سکاهاکم و سکائی و سکستانی با سکان‌دارا و سکندر مقدونی، بحکم پیش‌آمد تاریخ، درهم آمیختگی روی داد و سکان‌دارای مقدونی در ذهن ایرانی جای سکان‌دارای پیشدادی (سهاکیان - فریدونیان) را گرفت. زیرا همه در نام سکا، انباز بودند.

سکاها نبوشته داریوش در سنگنبشته بیستون اهور مزداستائی را نپذیرفتند و با اهورامزداستایان جنگیدند. چنانکه خاندان رستم و زال سکستانی چنان کردند. از این رو اگر سکودره مقدونی از روی همان پیشینه بصد زردشتیگری اقدام کرد امری سابقه‌دار بود. و اگر خود را خویش ایرانیها کرد، چیزی پیشینه‌دار بود. و اگر گروهی از بزرگان فرهنگ ایران او را ستودند، چیزی پیشینه‌دار در ذهن‌ها و یادگار از روزگار سکستانیها و ضحاک و فریدون و پیشدادیان و کیان بود. همان کیانیهایی که زردشت و زردشتیان پس از اصلاح در دین پیشین، از آنها بدی یاد کرده دیوپرست و گمراه و دشمن نامشان داده‌اند. بررسی معانی و داستان (زندان سکندر) یا شهر یزد و تاریخ سکستان و سیستانیها و اشکانیان گواههای روشن این بازیافت بشمار می‌روند. این بوده ریشه خوب و بد اسکندر مقدونی. نگارنده از سالها پیش به این ریشه و اژه‌ای و دودمانی اسکندر مقدونی: سکا‌دارا = (سکودره) پی بردم. و در مقاله‌ای بنام (تجنبار: دیوار و در بند گرگان) برای پیشینه سد سکندر که در سال ۱۳۵۶ نزدیک به سی سال پیش، نوشتم و آن مقاله در کتاب (از آستارا تا استارباد. کتاب منوچهر ستوده، نشریه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، صفحات ۳۸۹ تا ۴۲۶ از جلد ۵) چاپ شده، درباره اسکندر، بهمین معنائهایی که در بالا آوردم اشاره کرده‌ام. (صفحات ۴۱۵-۴۱۶-۴۱۷ از جلد ۵ از آستارا تا استارباد) و این ریشه ذهنی ایرانیان را درباره سکندر = اسکندر و آثاری که در ایران بآن نام برجا مانده یادآور شدم. در این باره دفترچه‌ای جداگانه با گواها و مآخذ گوناگون فراهم آورده‌ام که باید در جای خود، دید. در این مقاله بهمین اندازه بسنده میشود.

آنچه در بالا آوردم، نمونه گویائی است که نشان میدهد، ذهن و ذوق عامه مردم بیسواد این مرز و بوم، چگونه برخی از رویدادهای بزرگ زمان را که در تاریخهای قدیم و داستانهای ملی ایران کم و بیش بشرح دراز نوشته میشد با

ظرافت و زیبایی تحسین‌انگیزی، در چند جمله کوتاه بصورت کلمات منظوم و شعر درآورده سینه بسینه بیازماندگان میسپرده و بیادگار نگه میداشته است. در این دو شعر طبری و دیلمی، گذشته از جنبه تاریخی، چه در واژه‌ها و چه در مایه داستانی، رد پائی از ادب پیش از اسلام ایران هم میتوان جست که برخواننده آگاه پوشیده نیست.

پ: مایه تاریخی این داستان را در کتابهای زیر میتوان یافت

- ۱- اخبار الطوال دینوری که در حدود ۲۷۰ هجری قمری نوشته شده. (عربی. چاپ مصر صفحه ۲۹ تا ۳۳ - ترجمه فارسی: محمود مهدوی دامغانی صفحه ۵۴ تا ۵۹ چاپ نشر نی تهران.)
- ۲- مروج الذهب. از علی بن مسعودی که در ۲۳۳۲ هق نوشته - ترجمه ابوالقاسم پاینده - ج ۱، ص ۲۸۱
- ۳- تاریخ بلعمی. چاپ ملک الشعراء بهار و پروین گنابادی، صفحه ۶۹۴ تا ۶۹۷
- ۴- تاریخ پیمبران و شاهان از حمزه اصفهانی - ترجمه جعفر شعار صفحه ۳۹.
- ۵- غرراخبار ملوک فرس از ثعالبی - صفحه ۴۰۲ ببعده.
- ۶- شاهنامه فردوسی - چاپ بروخیم. صفحه ۱۷۸۵ و جلد ۶.
- ۷- تاریخ یزد. بکوشش ایرج افشار صفحه ۸
- ۸- تاریخ طبرستان از اسفندیار کاتب صفحه ۸۲
- ۹- نظامی گنجوی - بخش اسکندرنامه.
- ۱۰- ایران باستان. از پیرنیا، ج ۲ صفحه ۱۳۴۴-۱۳۴۵-۸۳۱-۸۴۰
- ۱۱- نزهت القلوب چاپ گی لسترنج، ص ۵۶.
- ۱۲- هرودوت. کتاب ۸ بندهای ۱۳۳-۱۴۴.
- ۱۳- از آستارا تا استارباد ج ۵ مقاله تجنبار از عبدالرحمان عمادی

کشف معناهای یک دوبیتی دیلمی - طبری در قابوسنامه با یازده مثل دیلمی

در کتاب معروف قابوسنامه نوشته کیکاووس زیاری دیلمی که سبب بازمانده‌ای از چگونگی آموزش و پرورش پیش از اسلام در خاندانهای فرمانروا، بویژه در ایران شمالی، بزبان فارسی ادبی تراز اول است، چنین میخوانیم:

«اندرکارزار کردن: ... و چون در میدان، در کارزار افتی، هیچ تقصیر مکن
و بر جان خویش مبخشای. که آنرا که، بگور باید خفت، بخانه نتوان خفتن.
چنان بیتی که من گویم بزبان طبری:

می دشمن شیر تو داری دمونه

نهراسمی وری مینو کهون ور درونه

چنین گته دوناک بیس هرر دونه

بگور خته‌انن کسی نخسبی بخونه

و هم این بیت را پیارسی، بلفظ دری، بگویم تا هر کسی را معلوم باشد:

گر شیر شود عدو، چه پیدا چه نهفت

با شیر بشمشیر سخن خواهم گفت

کان راکه بگور خفت باید بی جفت

با جفت بخان خویش نتواند خفت^۱

۱. قابوسنامه، نوشته: ابولمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار بکوشش و تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۵۲ صفحه ۹۸-۹۹.

رضا قلیخان هدایت، که در انجمن آرای ناصری، در زمان قاجارها، در لغتنامه خویش، برای بسیاری از واژه‌ها تعبیرهای عامیانه ساخته، بگمان خود، دو بیتی کیکاووس زیاری دیلمی را لابد به نمایندگی از طرف شاعر، تصحیح کرده، بصورت شعر سست زیر درآورده:

«سی دشمن بشیر تو داری رمونه نهراسم ور میرکھون، ور دونه
چنین گنه دونا که: بوین هرزونه بگورخته نخسه آنکس بخونه»
و چنین معنی کرده است:

«اگر دشمن داری باکی نیست

نهراسم از وی و میرکیهان نیز داند

چنین گوید دانا که ببین هرکس

بگور خفته، نخسبد آنکس بخانه»

آقای دکتر غلامحسین یوسفی، استاد دانشگاه و ادیب و محقق آگاه، که سرانجام چاپ کامل و بسیار خوب کهنه‌ترین نسخه شناخته شده قابوسنامه باهتمام و تصحیح و تعلیقات مفصل ایشان در دسترس دوستداران ادب قدیم فارسی گذارده شده، درباره این دو بیتی طبری در تعلیقات چنین نوشته‌اند: «این دو بیت که به زبان طبری است در متن بهمان صورتی که در نسخه اساس نوشته شده بود نقل گردید. همچنانکه پیش از این اشاره شده، دو بیت مزبور فقط در نسخه اساس و چاپ هدایت دیده میشود. آقای سعید نفیسی آنها را از آن چاپ نقل و اصلاح کرده‌اند در چاپ هدایت این دو بیت بدینصورت است:

«سی دشمن بشیر تو داری رمونه نهراسم ور میرکھون، ور دونه
چنین گنه دونا که: بوین هرزونه بگورخته نخسه آنکس بخونه»

آقای دکتر صادق کیا نیز در کتاب واژه‌نامه طبری (صفحه ۱۲) دو بیت

منظور را بهمان صورت که آقای سعید نفیسی در قابوسنامه نوشته‌اند، آورده‌اند و در حاشیه تفاوت‌های ضبط چاپ هدایت را نقل کرده‌اند و توضیحی در این باب نیفزوده‌اند. نویسنده این سطور، از آقای دکتر کیا - که در باب لهجه طبری تحقیق کرده‌اند و خود نیز اهل همان سرزمین هستند - خواهش کرد که با نگارش آنچه در این زمینه بنظرشان می‌رسد وی را راهنمایی فرمایند. ایشان در جواب فرموده‌اند که بصورت این دو بیت در واژه‌نامه طبری اطمینانی ندارند و هنوز موفق نشده‌اند ضبط و معنی صحیح ابیات را تعیین فرمایند. فقط گمان می‌کنند نخستین کلمه مصراع اول (می) بمعنی: من باشد. آقای دکتر محمد معین نیز در پاسخ استفسار بنده مرقوم فرموده‌اند: (در مورد دو بیت طبری باید عرض کنم که من تخصصی در این لهجه ندارم. همینقدر میتوانم بگویم در بیت دوم، مصراع اول، باید چنین باشد: چنین گته دوناک. یعنی: چنین گوید دانا. قسمت بعد، شاید: پیش ردونه یعنی: نزد ردان و بزرگان. و مصراع چهارم یعنی: در قبر خفته، این کس، در خانه نمی‌خسبد. و مصراع اول بیت اول یعنی: اگر دشمن من بشیر مانده باشد...). چون نگارنده نتوانست بیش از این اطلاعاتی در این باب بیاورد و معنی ابیات را روشن کند، احتیاط را در آن دانست که ضبط نسخه اساس را در متن، و اصلاح آقای سعید نفیسی و ضبط چاپ هدایت را، با اظهار نظر استادان محترم، در حاشیه و تعلیقات بیاورد شاید کسی بتواند با استفاده از آنها، صورت درست و معنی دقیق ابیات را بدست دهد.» این بود تعلیق و توضیح آقای دکتر یوسفی. نگارنده که این دو بیتی را بی‌کم و کاست دیلمی یافته و در این نوشته برای نخستین بار معانی کامل آنها را بدست می‌دهم خشنودم که ایشان امانت و دقت علمی را مو به مو رعایت کرده ضبط نسخه اساس و قدیمی و نیز دستکاری بی‌معنی رضا قلیخان هدایت هر دو را برای

سنجش چاپ کرده است. چنانکه پس از این در ضبط و معانی کلمات و ابیات میآورم، ضبط نسخه اساس چنان درست است که هیچ نیازی به تغییر آنها نیست. اینک ضبط و معناهای کلمات و دوبیتی قابوسنامه از روی گویش دیلمی:

می دشمن شیر تو داری دَمونَه

MI DOȘMAN ȘIR A TU DÂRI DAMÛNA

دشمن من شیر است. تو پنداری دمان است

نهراسمی، وری، مینوکهون، وِر درونه

NAHARASMI, VRI MEİNO KOHÛN, VRE DARUNA

از او نمی هراسم برادر، چه میان کوهستان یا به درون خانه است.

چنین گُته دُوناک بیس هَزَر دونه

CENIN GOTAH DONAK BISHARAR DONA

این مصراع سه جور معنی میدهد:

۱- چنین گفته دانائی که دانای بسیاری از مردم است.

۲- یا: چنین گفته دانائی که بسیاری از مردم آن گفته را میدانند (یعنی: گفته

معروفی است).

۳- چنین گفته دانائی برای بیشتر مردم دانا.^۱

بگور خته انن کسی، نخسبی بخونه^۲

۱. مرحوم دکتر معین ترکیب (بس هرردونه) را: (پیش هرردان، نزد هر خردمندان و بزرگان) گمان برده بوده است. باین معنی نیز میتوان گرفت. اما نگارنده این ترکیب را بصورتی که در متن آمده و بمعناهایی که یاد کردم بیشتر می پسندم.

۲. بگمانم حرف ی در دنبال (کس) و حرف ب در سر کلمه (بخونه) زیادی است و در اصل چنین

BA GÛR XOTÂNEN-KAASI NOXOSBI BAXONA

یعنی: بگور خفتنین کس، نمی خسبد بخانه.

معنای واژه‌های این دوبیتی در دیلمی کنونی

همه واژه‌ها و ترکیبها و صرف افعال این دو بیتی امروزه نیز در دیلمی کاربرد و نمونه دارند:

۱- می = MI: مال من - ضمیر ملکی معادل MY انگلیسی.

۲- شیر = ŠIRA: شیر است. A = است. از فعل: اسن = ASSAN بمعنی: هستن - بودن.

۳- داری = DÂRI: پنداری - گمان کنی - از فعل: داشتن که در دیلمی بمعنی: پنداشتن - انگاشتن نیز هست.

۴- دمونه = DAMÛN. A = دمان است بمعنی: دمان فارسی.

۵- نهراسمی = NAHRÂSMI: نمی هراسم - ترسی ندارم. از فعل دیلمی:

نهراستن = NAHARASEN یعنی: نهراسیدن فارسی.

۶- وری = VRI: این واژه در گفتگوی مردم تنکابن، در دیلم خاوری چند معنی دارد: یکی تکیه کلامی است برابر با: ایله = ILA در ترکی و بالام در

→

بوده:

بگور خته‌انن کس نخسبی خونه

BA GUR XOTÂNEN - KAS NXOSBI XONA

یعنی بگور خفتنین کس، بخانه نمی خسبد.

امروز نیز مردم غبور در دیلمی بمثل میگویند:

بگور ختانه کس، نخوسه خونه

بگور خسانن کس، نخوسه خونه

BA GÛ XOTÂNÉN - KAS (= XOSANÉN-KAS) NOXOSA XONA

یعنی کسیکه بگور خواباندنی است، بخانه نمی خوابد.

قزوینی و ره = RÉ در گیلکی رشتی و ری = RAY در گلیکی گیلان خاوری و
 کره = KORA در کردی کرمانشاهی و داش در اصطلاح عامیانه تهرانی و... و
 بر = BRA و ور = VRA در دیلمی.

رویهمرفته یعنی: ای بزرگ، ای برادر، ای دوست، ای گرامی، ای که نزد
 منی. دوم: ور = VAR بمعنی: پهلو - نزد - کنار نیز هست که در اینجا باین
 معناها نیز جور در می‌آیند. سوم: آنکه وری = VRI در این دو بیتی، معنی ویرا -
 او را - گر - اگر - اگر چه - نیز میدهد. چون حرف (و) در ایرانی با (گ) بهم بدل
 میشوند.

۷ - مینو = MEINO = میان - وسط - میانه - درون، از کلمه: MEIN = مین
 بمعنی: میان و وسط و حرف O حرف ربط.

۸ - کھون = KHON = کوهان - کوهها.

۹ - ور = VAR بهمان معنی: وری یعنی: تکیه کلام و یا گر و دگر است.

۱۰ - درونه = DARUN.A: درون است. داخل است. در خانه است.

(ور درونه): کنار و پهلو درون و خانه است - اگر درون خانه است.

۱۱ - گته = GOTA: گفته است. از فعل: گتن = GOTAN گفتن. اصل این
 فعل با ه غیر ملفوظ و بصورت GOHTAN است. که هدر فارسی بدل به ف
 شده.

۱۲ - دوناک = DONÂK = دانا - دانشمند - خردمند.

۱۳ - بیس هر = BIS - HAR: بسیار - فراوان - انبوه - زیاد - امروز نیز: بسیار

= BIS-AR و بیس هر گویند. که از دو واژه (بیس) و (هر = ار) درست شده.

۱۴ - ار = AR: برای - به.

بیس هر = BIS-HAR.AR: برای بسیار - به بسیاری - با فزونی - از

بسیاری.

کشف معنای یک دوبیتی دیلمی - طبری / ۱۴۳

۱۵- دونه = DONA: میداند. از فعل دونسن = DONASAN: دانستن - دانا بودن - دانش و خرد داشتن.

(بیس هر دونه) یعنی: دانای بسیار - دانا برای بسیاری از مردم - دانائی که از بسیاری مردم دانش گرفته - بسیاری از مردم آنرا (آن گفته را) میداند. برای بسیاری از مردم دانا.

۱۶- خته = XOTA: خفته - خوابیده از فعل: خوتن = خهتن: خفتن.

۱۷- خته ان = XOTÂNÉN = خفتنی - آنکه در خور و سزاوار خفتن است - آنکه سرانجام ناگزیر خفتنی است.

از فعل متعدی: خوهتانشن = XOHTANEN یا خوشانشن = XOSANEN
بمعنی: خواباندن - وادار بخواب کردن - ناگزیر بخوابیدن کردن.

۱۸- کس = KAS: شخص - مرد - نجیب زاده - شریف از تبار و گوهری والا.

۱۹- نخسبی = NAXOSBI: نمی خسبد - نمی خوابد - نخواهد خوابید.

۲۰- بخونه = BA XONA: بخانه - درون خانه.

برگردان آزاد دوبیتی قابوسنامه به شعر چنین میشود:

دشمنم را گر گمان داری بود شیر دمان

زو نترسم گر درون خانه باشد یا گُهان

این چنین گفته است آن فرزانه بسیار دان

مرد در خانه نخواهد زانکه گور است آشیان

قابوسنامه و چند مثل دیلمی

گواه دیگری که نشان میدهد کیکاووس زیاری همچنان از فرهنگ قومی خویش که دیلمی بود، بسیار متأثر مانده بوده، مثلهای قابوسنامه است. آقای

دکتر یوسفی بیش از دویست و سی و چند مثل، از مثل‌های فارسی قابوسنامه را جدا کرده با عنوان فهرست امثال و حکم فارسی در آخر کتاب بزبور چاپ آراسته است.

نگارنده، در باب بیستم قابوسنامه، که درباره کارزار کردن است، و سه صفحه بیشتر نیست، و همین دوبیتی معروف در آن باب آمده بود، بیش از یازده مثل یافتیم که ترجمه فارسی مثلثائی است که امروز هم در دیلمی زبانزد است.

اینک آن مثلها:

اول:

قابوسنامه: «تا خصم تو بر تو شام خورد، تو برو چاشت خورده باشی.»

مثل دیلمی بشعر:

دیگرئن شئم هنرسئن

DIGARON ŠÓM HANARASÁM

تندی بدئر چاشت هنرسئن

TÂDI BADÁR CÂŠT HARASÁN

اگر دیگران کاری را تا شام انجام ندادند

تو شتاب کن همان را تا چاشت انجام بده

دوم:

قابوسنامه: مصرع: «بگور خته‌انن کس نخسبی خونه»

مثل دیلمی بشعر:

ایمه واگور بخوسیم

IMA VA GÛR BOXÓSIM

خننه چر وا دخوسیم

XÓNA CAR VÂ DOXÓSIM

اگر سرانجام باید بگور بخوابیم چرا در خانه پنهان شویم
یا:

اخـر وا گـوره خـهتن
خننه چـر وا دخـهتن

AXAR VA GÛR A XOHTAN

XÓNA CAR VÂ DOXOHTAN

اگر باید بگور خفتن
چرا در خانه باید پنهان شدن

سوم:

مثل دیلمی بشعر:

پا پیش بنه پا پس ننه

PÂ PAS NANA PA PIŞ BANA

آنکه پای پیش نهاد، پا پس نمی‌نهد. در کارزار نباید گریخت.
قابوسنامه: «در معرکه تا گامی پیش توانی نهادن، هرگز گامی باز پس منه.»

چهارم:

مثل دیلمی بشعر:

هزار جـن بدثـره یـته بـدر نـبوره

YA TA BADAR NABÛRA HAZÂR JÓN BADÂRA

هزار جان داشته باشد یکی را بدر نمی برد. درباره کسی که مردنش ناگزیر باشد گویند.

قابوسنامه: «اگر هزار جان داری، یکی نبری.»

پنجم:

مثل دیلمی بشعر:

نامردی روزردی

NÂMARDI O RÛZARDI

قابوسنامه: «چون بنامردی میان مردمان معروف شوی از نان برآیی و در میان همالان خویش شرمسار باشی.»

ششم:

قابوسنامه: «چون نان نباشد و نام نباشد کم ارزی در میان همالان حاصل شود.»

مثل دیلمی بشعر:

نئمن نادرئری

NÓN NADÂRI NÓM NADÂRI

نام نادرئری

هفتم:

مثل دیلمی بشعر:

با مردی و نئم مردن

BA MARDI O NOM MORDAN

بیز ننگی جتن بشردن

BEIZA NENGI JON BORDAN

با مردی و نام مردن بهتر از جان بدر بردن به ننگ است.
قابوسنامه: «بنام نیکو مردن به که به ننگ زندگانی کردن.»

هشتم:

مثل دیلمی بشعر:

مزه تو گیری جـزه دیگیری
MAZA TÛ GIRI JEZZA DIGARI

مزه‌اش را تو میبری سوزشش را دیگیری

بهره‌اش بتو و زیانش بدیگیری میرسد. یعنی: چنان شده که کار کردن خرو
خوردن یابو است. یکی مظلّمه می‌برد و دیگری زر.

قابوسنامه: «مزه آن تو گیری و بزه آن بگردن دیگران بود.»

وارونه‌اش نیز در دیلمی بکار می‌رود:

جـزه تو گیری مزه دیگیری
JEZZA TÛ GIRI MEZZA DIGARI

یعنی: سوختن و برشته شدن بهره تو میشود مزه‌اش را دیگیری میبرد.
در مثل‌های بالا بجای مزه ترکیب مزه = MEZZ-A یعنی: پاداش را - مزد را
هم بکار می‌برند. در اینصورت معانی دو مثل بالا چنین میشود:
۱- مزد را تو میبری - مکافات و سوختن را دیگیری.
۲- سوختن و مکافات را تو میبری، مزد و پاداش را دیگیری.

۱. جـز = JEZ: مصدرش جزانن = JEZANEEN بمعنی جزاندن و چزاندن است که در اصطلاح
مردم تهران نیز بکار میرود.

نهم:

مثل دیلمی بشعر:

جشن نکنی خوردی سکان

JÓN NAKÛNI XORDI SAKON

نشم در نیاری با شیران

NOM DAR NYÂRI BÂ SIRON

تا جان خویش به خورد سکان نکنی با

شیران نام در نمی آوری و شیر نمی شوی

قابوسنامه: «تا تن خویش را بخورد سکان نکنی، نام خویش به نام شیران

نتوان کرد.»

دهم:

مثل دیلمی بشعر:

هر کس کی بچه بیون

HARKAS KI BACE BABÛN

یه روز هه یه روز شون

YA RÛZ HAE YA RÛZ ŠÛN

هر کس که زاده شود. یکروز میآید و یک روز میرود.

قابوسنامه: «بدان که هر که بزاید روزی بمیرد.»

یازدهم:

مثل دیلمی بشعر:

پردئن پرگوئن

POR-DÓN

POR GÛON

پر گوی میشوند

پر داننده‌ها

یا:

بیسار گوئن

بیسار دئن

BISSÂR-DÓN

BISSÂR-GÛON

قابوسنامه: «گفته‌اند: بسیار دان، بسیار گوی باشد.»

این دو بیت طبری چگونه دوبیتی دیلمی نیز می‌تواند باشد؟

میدانم برای خواننده این پرسش پیش خواهد آمد که چرا کیکاووس زیاری دوبیتی خود را دیلمی نامیده و بصراحت نوشته است «بیتی که من گویم بزبان طبری؟»

پاسخ پرسش بالا اشاره کوتاهی است که در زیر می‌آورم:

آنچه که امروزه از زبان کتاب خواننده‌ها میشود شنید این است که طبرستان را نام قدیمی دیگری از مازندران و طبری (= تبری) را گویش و زبان ویژه مردم آن سامان میدانند که دارای ادبیات نیز بوده است. برخی‌ها با دقت بیشتر، مانند تفاوتی که میان دیلمستان و گیلان بوده، در زمانهایی از تاریخ، طبرستان را نام ناحیه کوهستانی و مازندران را نام بخش جلگه‌ای آن استان می‌شمارند. بر این پایه اگر در جایی واژه و شعر و مثلی بنام طبری بیابند، خود بخود آنرا در همین چهارچوب جا میدهند. این باور، با اینکه درست است، همه مطلب را در بر نمی‌گیرد. زیرا طبر و طبری معناهای گسترده‌ای داشته و دارد که از این دایره تنگ بسی فراتر می‌رود. طبر و تثر^۱ = TOOR یکی از

۱. THABAR و TOHR یا TOOR هر دو در دیلمی بکار می‌روند و هر یک در زمینه ویژه‌ای کاربرد دارند. واژه قدیم آن طه + ور = THA-VAR است.

واژه‌های کهنسال ایرانی است که از قدیمترین اسناد تا کنون نشانه‌های زیادی از آن بر جا مانده،^۱ معنای گوناگونی داشته و دارد که هر یک از آنها روزه‌ای بسوی تاریخ گذشته و از یاد رفته مردم شمالی می‌گشایند. برخی از معانی واژه طبر ایزدان قدیمی مردم البرز کوه و ابزارهای جنگ و جنگ پیشه‌گی آن مردم را می‌رسانند. پاره‌ای از معنای آن ویژگی‌های جغرافیائی و طبیعی رشته کوهستان البرز را بازگو می‌کنند. یکدسته از معنای دیگر طبر نوعی از شعرها را که باید باهنگی ویژه در زمان و مراسمی خاص خوانده شوند می‌فهمند. اگر نگارنده بخواهم بشرح یک یک اینها پردازم رشته سخن بدرازا خواهد کشید.

از این رو در اینجا تنها بچند معنی از معنای (تبر = طبر) که با این نوشته کوتاه سازگاری دارند بسنده می‌کنم. از قدیم به تفاوت میان طبرستان و مازندران توجه داشته‌اند. در تاریخ بیهق، تألیف ابوالحسن علی بن زید بیهقی که اوایل نیمه دوم از قرن ششم هجری نوشته شده، جاهای معروف دنیا را به پنجاه ولایت تقسیم کرده که از جمله ولایتهای زیر است:

«... بیست و یکم ولایت جیلان. بیست و دوم ولایت دیلمان. بیست و چهارم ولایت طبرستان. بیست و پنجم ولایت مازندران.»^۲ نام یکی از کتابهای سید ظهیرالدین مرعشی که در ۸۸۱ هجری تألیف شده چنین است «تاریخ طبرستان و رویان و مازندران». ابوالفداء نیز در تقویم البلدان «طبرستان و مازندران و قومس»^۳ نوشته: یکی از معنای طبر، کوه و کوهستان بلند است. تبر در فارسی بمعنی: مطلق دژ و قلعه استوار آمده. ابن واضح یعقوبی که در

۱. واژه تبر = طبر در نامهای جغرافیائی ایران، بویژه در شمال کم نیست. یکی از آن نامها تبریز است که در کتابها بصورت توریز نوشته شده. همین نام در اسناد آشوری و ارمنی و کتب قدیم بصورت توریز، توریز هم آمده است.
 ۲. همان کتاب. چاپ دوم فیاض. صفحه ۱۸.
 ۳. ابوالفداء - تقویم البلدان - ترجمه عبدالمحمد آیتی - چاپ بنیاد فرهنگ صفحه ۴۹۸.

۲۹۲ هجری قمری درگذشت و در دوران جوانی شمال ایران و ارمنستان را دیده بود در کتاب البلدان طبرستان را سرزمین دژهای فراوان نوشته است: «طبرستان سرزمین مستقلى است... دارای دژهای بسیار و با رودخانه‌های استوار و مردم آن اشراف عجم و شاهزادگان‌شانند و خوشگلترین مردم هستند»^۱

سید ظهیرالدین مرعشی در کتاب (تاریخ طبرستان و رویان و مازندران) که در ۸۸۱ هجری قمری نوشته درباره معنی واژه طبر آورده است: «افراسیاب مقابل منوچهر در دولا ب تهران لشکرگاه کرد و هر روز به منوچهر چیرگی می‌یافت. چون چنان دیدند بفرمود تا قلعه طبرک را بساختند. و اول کسی که قلعه بنیاد کرد او بود و طبرک اولین قلاع عالم است. و بزبان طبری طبرکوه را گویند. و چون در میان صحرای ری تپه بزرگ واقع است آن تپه را طبرک می‌خوانند یعنی: کوهک»^۲

«طبر بزبان محلی کوه است. بنابراین طبرستان یعنی: کوهستان»^۳

«طبر در زبان بومی کوه، و بنابراین طبرستان بمعنی: ناحیه کوهستانی است»^۴

پس طبرستان یعنی: کوهستان و طبری یعنی کوهی^۵ این طبرستان یا کوهستان از نظر مردم شمالی بمعنی: همه کوهستان البرز از آذربایجان تا پایان گرگان بود که در مرکز آن کوه دماوند و پیرامونهای آن جا دارند و طبرستان خاص بشمار می‌آمده و می‌آیند. از این رو طبری یا کوهی بمعنی

۱. البلدان - ترجمه دکتر محمدابراهیم آیتی. صفحه ۵۲.

۲. همان کتاب صفحه ۱۱ چاپ عباس شایان.

۳. رایینو - مازندران و استرآباد. ترجمه وحید مازندرانی صفحه ۱۵.

۴. جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، گی لسترنج، ترجمه عرفان، صفحه ۳۹۴.

۵. تبر = طبر باین معنی در لغتنامه‌ها نیامده.

گروه معینی از شعرها و دو بیتی‌های قدیمی ناظر بر همه این کوهستان و مردم آن و از جمله دیلمیان بوده است. همچنانکه شعرا و نویسندگان قدیم جاهای مختلف ایران نوشته‌های فارسی را (دری) مینامیدند، حتی امروز نیز چوپانان و روستائیان قدیمی دهستانهای سُومام و اِشکُور، در دیلم، دو بیتی‌ها و شعرهایی را که بازگوکننده روایات کهن آنها باشد و باید با آهنگی ویژه در مراسم خاص خوانده شود طبری مینامند که بمعنی مطلق کوهی است. زبان کوهی، بمعنی: زبان سراسر کوهستان البرز، در قدیم هم مصطلح بوده است. حکیم عمر خیام نیشابوری، ریاضیدان و شاعر حکیم ایران، زبان کوهی را زبان وشمگیر پسر زیار دانسته و نوشته است:

«و شنووم از بازرگانی که در ایام ما بودند که: هیچکس از ماهان مَه (= لقب وشمگیر زیاری بود)، وشمگیر، بهتر نشناخته اندر، اشکره^۱ راه که کار ایشان (= زیاریان) سال دوازده^۲ ماه شکار کردن بود... هیچکس از ماهان مَه، به ندانستمی. او را به زبان کوهی کتابی: شکره نامست بزرگ، تصنیف وی...»^۳

مؤلف فرهنگ صحاح الفرس نیز از زبان کوهستان یاد کرده. او در زیر لغت تبرزه بمعنی: تبرزد نوشته «تبرزه: بزبان کوهستان بمعنی: بدرزه باشد. اعی: خوردنی که در آزار یا در رکوی بندند» شعوری هم به نقل از صحاح الفرس در همین واژه از زبان کوهستان نام برده است.

بخشی از قابوسنامه، که دو بیتی کیکاووس زیاری در آن آمده، درباره کارزار و جنگ است. تبرکه در دیلمی TOOR یا TOHR تلفظ میشود، و تبریزین از انواع آن است، و امروزه برای چوب‌بری و کشاورزی بکار میرود

۱. اشکره نام همگانی همه مرغان شکاری از خاندان بازها است.

۲. دوازده یعنی: دوازده. امروز هم در دیلمی دوازده را دوازده مینامند.

۳. نوروزنامه خیام. نقل از کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام. بکوشش محمد عباسی - چاپ و نشر کتابخانه بارانی صفحه ۲۶۸.

یکی از ابزارهای عمده جنگ نزد مردم البرزکوه بوده است. در یک رشته از کتابهای قدیم که خواسته‌اند ریشه نام طبرستان را بدست بدهند، آنرا از این بنیاد شمرده‌اند. چنانکه ابن فقیه در البلدان، همین کار را کرده و از نوشته‌اش پس از این گواه خواهم آورد. نکته جالب این است که از یکسو دیلمیان که مردم کوهستان گیلانند شعرهای قدیمی خود را طبری میگویند و از سوی دیگر مازندرانیها خود را گیل و گیلک و زبان خویش را گیلکی می‌شمرده و می‌شمرند.

نگارنده، خود، در چند سفر که بکوهستان مازندران داشته‌ام اینرا از زبان آنها شنیده‌ام. آقای دکتر صادق کیا دو بار باین نکته اشاره کرده، یکبار در کتاب **واژه‌نامه طبری** و بار دیگر در مقاله خود بنام **ماها:**

«همه مازندرانیها خود را گیلک = GELAK میدانند و گویش خود را **گیلکی** مینامند.»^۱

«مازندرانیان خود را **گیلک** یا **گیل** و زبان خود را **گیلکی** مینامند. گیل در برابر ایل بکار میرود. و ایل به کردهائی میگویند که بمازندران کوچانیده شده‌اند و پاره‌ای از ایشان هنوز بکردی سخن میگویند.»^۲

اینکه مردم طبرستان گیل و گیلانی شمرده میشدند، گویا پیشینه‌ای کهن داشته است.

ابن فقیه که کتاب البلدان را حدود ۲۹۱ هجری قمری نوشته درباره گیل بودن مردم طبرستان و گرفته شدن نام آن از تیر نوشته:

«آنجا را طبرستان گفتند زیرا مردمی از گیلان داخل آن جا میشدند. در آن درختان بسیار بود... گفتند خوبست این درختان را با تیرها ببریم... اینکار را

۱. مجله هنر و مردم شماره ۴۶-۴۵ صفحه ۳ سال ۱۳۴۵.

۲. واژه‌نامه طبری، دکتر صادق کیا، صفحه ۹.

کردند و به زبان خود آن جای را طبرستان نامیدند. به نام تبرها.^۱
پس از این راه نیز پیوند طبری با دیلمی و گیلی روشن شد. طبری و کوهی
بهمان اندازه بکوهستان مازندران و مردم و گویش آنان مربوط میشود که
بکوهستان گیلان، یعنی دیلم و مردم و شعرها و ترانه‌های قدیمی آنان.
بنابراین بی دلیل نبوده که کیکاووس زیاری دو بیتی خود را طبری نامیده
است.

www.tabarestan.info

در گاه‌شماری کهن دیلمی، که هنوز نزد دامداران پیر و بزرگی از روستایان جاهای دورافتاده کوهستان جنوب گیلان خاوری به کار می‌رود، شمال نو و نوروز از شامگاه پایان هفته دوم از ماه دوم تابستان، نزدیک قلب‌الاسد یا نیمه مرداد ماه برابر با هفته اول اگوست است.

گوشه‌ای از رسم نوروز دیلمی افروختن آتش نوروزی است که به آن نوروز بَلْ می‌گویند.

نام نخستین ماه از ماههای کهن دیلمی، نوروز است. در شامگاه پایان هفته دوم از ماه دوم تابستان، در کوهستان جنوب گیلان، شبانان، با افروختن آتش بر بلندیه‌های کوهساران، پایان سال کهنه و آغاز سال نو و ماه نوروز را شادی‌کنان به همگان یادآور می‌شوند. بدینسان سال نو در تقویم دیلمی کهن فرا می‌رسد. با این آتش بلند نوروزی که شعله‌های آن را از راههای دور می‌توان دید، نوروز بَلْ گویند. در دیلمی به شعله آتش، بَلْ می‌گویند از این رو نوروز بل یعنی شعله آتش نوروزی و چون این آتشی است با شعله‌های بلند، هر آتش بزرگ و پر شعله و سر به آسمان کشیده را به نوروز بل مثل می‌زنند. گرچه امروز دامداران پیر تنها همین آتش نوروزی را آنهم با احتیاط می‌افروزند، تا مبادا شهری مآبان ریشخندشان کنند، ولی به گفته پیران در قدیم به همراه نوروز بل جشنی هم می‌گرفته‌اند و در ستایش شعله‌های بلند

آتش نوروزی و نوروز ماه ترانه‌هایی می‌خوانده‌اند و مراسم دیگری هم داشته‌اند که از میان رفته است.

از جمله ترانه‌های نوروز بل، به طور پراکنده باقی مانده، می‌توان به این

شعر اشاره کرد:

grom, grom, grom, bal گروم، گروم، گروم، بل

(ای شعله بلند آتشی که غران و فروزان و باهیتی و صدای گرگر داری).

noruz mā-o, Norūz BAL نورز ما و نوروز بل

(شعله بلند نوروزی و نوروز ماهی).

no sāl babi, sāli su نو سال بَبی، سالی سو

(ای سال نو، سال روشنایی و بهره باشی).

nu, badi, xóna vāšu نو بدی خئنه واشو^۱

(فراوانی بخشش فرآورده‌های کشت و کار و روزی و بخشاینده (خانه واشو) باشی)

noza-o bud-o vabu نزه و بود و وبو^۲

(مانند زنی که برای نخستین بار فرزندی بیاورد و گیاهی که برای بار نخست پس از خواب زمستانی جوانه زده، سبز شود و ریشه کند و ببالد، هستی و

۱. ترجمه و تفسیر این مصرع کمی پیچیده است: nu = نو در دیلمی به معنای برداشت غلات پس از درو و فرا رسیدن موسم و زمان خاص رزق و روزی در سال است که معمولاً تابستان و همان روزهای سال نوروز دیلمی است. نو به معنای تازه و موسم تازه نیز هست. خئنه واشو آن است که چون عروس را به خانه داماد آورند، دم در، داماد و کسان او هدیه‌ای خاص به عروس می‌دهند تا نشانه فرخنده فالی باشد بدون این خانه واشو عروس پا به خانه شوهر نمی‌گذارد.

۲. نزه = no-zah در دیلمی یعنی تازه زائیده، برای نخستین بار فرزند آورده، گیاه یا تخم و نهالی که پس از خواب زمستانی برای اولین بار جوانه زده رشد کند، گاهی معنی زاری و نالش هم می‌دهد. به گمانم لغت نوزا که در ادب فارسی به معنی آنکه بار نخست زائیده، زن تازه زائیده آمده با نزه دیلمی یکی است. «بود» همین معانی فارسی را دارد. گذشته از آن، سال فراوانی را در اقتصاد دهقانی بود گویند. «وبو» به معنی بار و بر و میوه فراوان بر درختان و هر چیزی است که به همانگونه بارور باشد.

نعمت بخش باشی).

ame ruzer varušu^۱ امه روزثر ورشو

(برای رزق و روزی ما خمیر مایه و تخمه و بن زاینده و بارآوری بشوی).
نوروز بل دیلمی با همین صورت و در همین هنگام یعنی نیمه تابستان،
نزد مغان خوارزم قدیم نیز رایج بوده و به نام آجگار از روزگار باستان برگزار
می شده است.

ابوریحان بیرونی در کتاب «التفهیم»، آجگار را شرح داده و نوشته است در
قدیم، که سال مردم و مغان خوارزم از تابستان آغاز می شد و در عیدهای
دینی، پیش از اسلام در تقویم خویش، روزی شاخص و شناخته داشتند به نام
اجگار. به نوشته او «تفسیر اجگار، آتش افروخته است. و آن، روز شانزدهم
است از چهارم ماههای ایشان^۲ و اندرو به شب آتشی افروزند، بلند بر کردار
سده و گرد بر گرد او سیکی خورند. و زین اجگار روزها را شمرند و وقتهای
کشتن و چیدن و فشردن و مانند آن»^۳. و در کتاب «آثار الباقیه» نیز آورده که
آغاز سال سغدیان و خوارزمیان از تابستان و نام چهارمین ماه از ماههای
خوارزمیان قدیم و مغان آنها که از پیش از اسلام به یادگار مانده چیری است:
«روز پانزدهم ماه چیری، اجگار نام دارد». تفسیر اجگار: آتش افروخته است.
در روزگار پیش در فصل پاییز می افتاده که محتاج گرم شدن به آتش بوده اند.
اما در زمان ما میان تابستان می افتد. از اجگار هفتاد روز می شمارند، سپس
گندم پاییزی کشت می کنند»^۴.

۱. وروشو در فرآورده های دامی نزد دامداران به معنای خمیرمایه اصلی و اولی هر نوع از
فرآورده ها است که محصولات، از آن مایه سرچشمه می گیرند و زیاد می شوند. آن را می توان بنیاد
زاینده و تخمه اصلی هر یک از انواع نیز دانست.

۲. ترکیب «چهارم ماههای» ایشان به معنی ماه چهارم از ماههای ایشان است. چنانکه در آثارالباقیه
نیز به همین معنی آورده است.

۳. بیرونی، ابوریحان، التفهیم، تصحیح جلال همایی، چاپ اول، ص ۲۶۹.

۴. بیرونی، ابوریحان، آثار الباقیه، چاپ عربی، ص ۲۳۶.

نمونه‌هایی از افروختن آتش نوروزی در قدیم

۱- بزرگ، پسر شهریار، ناخدای رامهرمزی که کتاب «عجایب الهند» را هزار سال پیش، از روی داستانهای دریانوردان خلیج فارس که تا دریا‌های چین رفت و آمد می‌کردند فراهم آورده، در یک داستان، عادت به آتش افروزی در عید نوروز را چنین باز گفته که:

«روزی یک کشتی بادبانی در دریا آسیب دید و برای مرمت به کنار جزیره‌ای کوچک پهلو گرفت که بی‌آب و بی‌درخت بود. تعمیر کشتی مدتی به درازا کشید. همین که کشتی درست شد و آماده گشت عید نوروز فرارسید. سرنشینان کشتی خرده چوب و برگ خرما و پوشال گرد آورده به جزیره درآمدند و برای بزرگداشت نوروز آتش افروختند.»^۱

۲- سیدعبدالله شوشتری (متوفی ۱۱۷۳ هجری) در کتاب «تذکره شوشتر» از بازماندگان رومیانی که سد (شادروان) را در زمان شاپور ساسانی در شوشتر ساخته و در آن شهر ماندند سخن گفته و درباره آداب و رسومشان نوشته که یکی از آیینهای آن رومیان «عمل آتشبازی است که در شبهای نوروز سلطانی معمول است. چون رومیان را عادت آن بود که در شب سال نو که ابتدای تشرین‌الاول ایشان است، این رسم را معمول می‌داشتند.»^۲ به گفته آقای عبدالکرم گلشنی، یکی از شرکت‌کنندگان در نخستین کنگره تحقیقات ایرانی (دانشگاه تهران، سال ۱۳۴۹)، در برخی از جاهای کشور آلمان نیز در شب نیمه مرداد ماه تابستانی، مردم فانوس به دست گرفته در کوچه و برزن به راه می‌افتند و مراسمی به جا می‌آورند.^۳

۳- پروردگار آتش در رم باستان «وستا» نامیده می‌شد. بنای پرستشگاه

۱. عجایب الهند، از مجموعه شفر، چاپ وان درلینت با ترجمه فرانسوی مارسل دویک، ص ۳۷.

۲. شوشتری، عبدالله، تذکره شوشتر، ص ۸. ۳. این زمان برابر با آغاز نوروز دیلمی است.

وستارا که بر روی یکی از هفت تپه باستانی شهر رم قرار دارد، به نوماپومپلیوس (numāpompilius) افسانه‌ای نسبت داده‌اند که زمان حیات او از سال ۶۷۱ تا ۷۱۴ پیش از مسیح گمان شده است.

«روز نهم ماه ژوئن جشن آتش مقدس وستا برافروخته می‌شد و روز زیارتی به شمار می‌رفت. زنان رم پای برهنه به زیارت پرستشگاههای پروردگار آتش می‌شتافتند و نذرها پیشکش می‌کردند.»^۱

۴- در چین باستان نیز آتش افروزی نزدیکیهای سر سال، رسم بوده که چیزی نزدیک و همانند «نوروز ماه بیست و شش» مردم البرزکوه ایران است.^۲ «یکی از جشنهای همگانی چین که بویژه در هر خانه و سرای برپا می‌شود، جشن پروردگار آتش است که نگهبان دودمان و خاندان است. این جشن در پایان سال، در بیست و چهارمین روز از دوازدهمین ماه سال گرفته می‌شود. سال نو چینیان تقریباً در آغاز فوریه، در آغاز بهار چینی است. جشن خشنودی پروردگار آتش یا تسووانگ (tasaowang)، در هنگامی برگزار می‌شود که او به میهن آسمانی خود می‌رود و گزارشی را از کردار و رفتار سال سپری شده خاندانی که آتش بدو سپرده شده به پیشگاه خدایان می‌رساند.»^۳

۵- صابئیان یا صبه یا نصوریان که اروپاییان آنها را مانداییان می‌نامند و از روزگاران گذشته در خوزستان قدیم و عراق کنونی می‌زیستند ستاره پرستی و گرامیداشت عنصر آب نزد آنها معروف است، مردمی هستند که به نوشته سیدحسن تقی‌زاده، برخی از آیین‌های گاه‌شماری کهن ایرانی، نزد آنها به یادگار مانده و به کار بسته می‌شود.^۴ ابن‌الندیم مؤلف کتاب معروف

۱. پورداود، ابراهیم، ویسپرد، ص ۱۰۲-۱۰۳. نهم ژوئن، اکنون در هفته سوم خرداد ایرانی است، اما در تقویم رومی به تابستان نزدیکتر بود یا در آن قرار می‌گرفت.

۲. در روز ۲۶ اسفند برخی از روستاییان نوروز بهاری را جشن می‌گیرند و آتش می‌افروزند.

۳. پورداود، ابراهیم، ویسپرد، چاپ ابن سینا، ص ۹۴-۱۳۲-۲۵۸ و مآخذ آن.

۴. تقی‌زاده، بیست مقاله، چاپ نشر کتاب.

«الفهرست» آنها را حرانیان کلدانی یا صابنه نامیده و از عقاید و آدابشان چنین یاد کرده است:

«... که سومین ماه سال آنها حزیران است». در روز بیست و هفتم این ماه (حزیران) برای الهه تیرانداز^۱ «تشمیس سُرالشمال»^۲ بجای آرند. و در این روز خوانی بگسترند و بر آن هفت چیز برای هفت الهه شمال گذارند. و کُمَر (Kumra) که رئیس روحانی مذهب آنهاست کمانی بیاورد و زه آن را محکم سازد و در آن تیری گذارد که دو گونه فروزان از آتش چوبی باشد که در زمینهای حَران می‌روید و چنان غرش کند که آتش را چون شعله شمع فروزان نگه دارد. و کُمَر دوازده تیر از آن کمان می‌اندازد و روی دست و پایه راه می‌افتد و آن تیرها را برمی‌گرداند و پانزده مرتبه این کار را انجام می‌دهد و در همان حال تفأل می‌زند. هرگاه آن دو گونه آتش خاموش شده باشد نشانه قبول نبودن عید و هرگاه خاموش نشده باشد، عیدشان مقبول است».^۳ دور نیست که در آیین بالا هفت چیز و هفت الهه، رمزی از هفت ستاره رونده و هفت مقدس و دوازده تیر، نشانه دوازده ماه و دوازده برج سال و بیست و هفتم ماه سوم، آغاز گرمای تابستان و سر سال و شعله آتش فروزان نخستین تیر، شعله آتش آغاز زمان باشد، زیرا دین این مردم ستاره پرستی بوده است. یادآوری این نکته بی‌فایده نیست که بنا به نوشته گردیزی در کتاب «زین الاخبار»، مسیحیان نیز در روز اول تموز که در تابستان است، برای یادبود دوازده تن از حواریون مسیح آیینی برپا می‌کرده‌اند که پرتاب دوازده تیر به وسیله رهبر دینی صابئیان را به یاد می‌آورد.^۴

۱. نام یکی از ایزدان آنها بوده.

۲. ظاهراً نوعی نیایش و پرستش بوده که در زیرنویس صفحه ۵۷۱ ترجمه الفهرست به همین معنی آمده است.

۳. ابن‌الندیم، الفهرست ترجمه رضا تجدد، چاپ دوم، ص ۵۷۲.

۴. گردیزی، زین الاخبار، تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی افغانی، چاپ بنیاد فرهنگ.

۶- ابوریحان بیرونی درباره آتش افروختن هندیان باستان در روز عید نوروز در «آثار الباقیه» آورده: «نوروز هندیان عیدی بزرگ است. در ساعت نخست نوروز به خورشید نماز می‌برند و برای خوشی روان درگذشتگان دعا می‌کنند و در نیمه آن روز باز به آفتاب نماز می‌برند و برای روز بازپسین و رستاخیز دعا می‌خوانند و در پایان روز نیز به آفتاب نماز می‌برند و دعا می‌کنند که تن‌های زندگان تندرست بماند. در این روز چیزهای گرمی و حیوانات اهلی به هم هدیه می‌دهند... و در ساعتی از این روز در جاهای پاک آتشی می‌افروزند...»^۱

۷- مؤلف کتاب «دُرّه نادری»، آنجا که از دستور نادرشاه برای کشتار همگانی مردم دهلی و غارت آن شهر یاد می‌کند، می‌نویسد: «شب شنبه دهم ماه ذی حجه هزار و صد و پنجاه و یک، خسرو زرین کلاه آفتاب به سرای خاص حَمَل، تحویل کوبه جلال کرد، عیدان اضحی و نوروز که در حقیقت عیدان آتش افروز عالم نور بود، در یک روز اتفاق افتاد».^۲

۸- گروهی از زردشتیان کرمان هنوز هم سال را از ماه مرداد تابستان آغاز می‌کنند و در آن آتشی می‌افروزند. آنها پس از پایان پنج روز پنجه و جشنهای در روز ششم که اول نوروز به شمار می‌آید «در بلندیها و پشت بامهای خانه‌ها آتش افروزی می‌کنند...»^۳ برای نشان دادن ارتباط آتشکده، که جای آتش فروزان بوده، با جشن نوروز، چند بیت از شاهنامه فردوسی را در زیر می‌آوریم:

چو شد ساخته کار آتشکده همان جای نوروز و جشن سده

۱. آثار الباقیه، ص ۲۵۹.
۲. نسخه خطی ملکی متعلق به نگارنده.
۳. سروشیان، جمشید، فرهنگ بهدینان، به کوشش منوچهر ستوده، چاپ فرهنگ ایران زمین، ذیل «پنججو».

نهاد اندر آن مرز آتشکده همان مهر و نوروز و جشن سده

برفتند یکسر به آتشکده به ایوان نوروز و جشن سده

۹- در برخی از جاهای کوهستانی مازندران، هنوز هم در روز بیست و ششم اسفند، که آن را نرزمای بیس و شیش (norze māy-e biss-o šiš) یعنی نوروز ماه بیست و شش می‌نامند، به همراه گرامیداشت یاد این روز، آتشی نیز می‌افروزند. «برخی می‌گویند در شب نوروز ماه بیست و شش، فریدون ضحاک را گرفت و بند کرد و به یاد این پیروزی بر سر کوهها مردان نیرومند بوته‌های بزرگ‌گون را می‌کنند و به زنجیر می‌بندند و آتش می‌زنند و بالای سر می‌چرخانند و در خانه‌ها به دیوارها میله‌ای فرو می‌کنند که سر آن کهنه‌ای است آغشته به ماده سوختنی و در آن آتش می‌زنند تا مدتی بسوزد...»^۱ نگارنده گمان می‌کند افسانه ضحاک یا بیوراسپ و دستگیری و بند شدنش در کوه دماوند به دست فریدون پیشدادی و جشن آتش‌افروزی شبانان و کردانی که به دست از مائیل^۲، خوانسالار دربار ضحاک، از مرگ رهایی یافته در کوهستان دماوند پناه گرفته بودند، با آیین کنونی آتش‌افروزی در نوروز ماه بیست و شش در کوهستان مازندران و نیز با آتش‌افروختن در دهم بهمن ماه (یا سده)، بدون پیوند نبوده و نیست. زیرا آتش‌افروزی کنونی را نیز بیشتر شبانان می‌افروزند.

در کتابهای دانشمندان معتبر و نامداری مانند بلعمی^۳، مقدسی^۴، ثعالبی^۵،

۱. صادق کیا، واژه‌نامه طبری، ص ۲۵۰.

۲. یا از مائیل azmāil زیرا در نوشته بیرونی و ثعالبی این نام از مائیل آمده است.

۳. تاریخ بلعمی، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، چاپ وزارت فرهنگ و هنر، جلد اول، ص ۱۴۵.

۴. مطهرین طاهر مقدسی، البدء و التاریخ، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی با عنوان «آفرینش و تاریخ»، چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۱۲۳.

۵. ثعالبی، غرار اخبار ملوک فرس، چاپ گوتنبرگ، ص ۲۴-۲۶.

فردوسی^۱، بیرونی^۲، مؤلف «مجمل التواریخ و القصص»^۳ و گردیزی^۴ از این داستان یاد شده که نشان می‌دهد اصل آن روایت از روزگار پیش از اسلام ایرانیان به جا مانده بوده است.

از این میان تنها به نقل نوشته ابوریحان بیرونی، که این داستان را در هر دو کتاب آثارالباقیه و التفهیم بازگو کرده است، بسنده می‌کنیم. ترجمه فارسی آنچه که بیرونی در آثارالباقیه به عربی نوشته چنین است: «آورده‌اند که در شب دهم بهمن ماه^۵، از این رو آتش می‌افروزند که بیوراسپ مردم راناگزیر کرده بود هر روز دو نفر به آشپزخانه‌اش بدهند تا آنها را کشته، از مغز سرشان به دو ماری که روی شانه‌های بیوراسپ بودند بخوراندند. خوانسالار و گماشته این کار در دربار او مردی بود به نام ارمائیل^۶ که پس از پیدایش آن دو مار به این کار گمارده شده بود. ارمائیل هر روز یکی از دو نفر را از آن مرگ رهانیده، توشه زندگی بخشیده دستور می‌داد که نهان به بخش باختری کوهستان دماوند^۷ رفته، به تنهایی خانه و سرا ساخته، دور از چشم دیگران روزگار بگذرانند و به جای آن قربانی از مرگ رسته، مغز سر قوچی را با مغز آن یکنفر دیگر که ناگزیر کشته می‌شد، به هم آمیخته، بخورد مارهای بیوراسپ می‌داد.

چون افریدون بر بیوراسپ چیره شد، ارمائیل را آورده، خواست برای

۱. شاهنامه فردوسی، چاپ بروخیم، جلد اول، ص ۳۵ و ۳۶.

۲. آثار الباقیه، ص ۲۲۷ و التفهیم، ص ۲۵۸.

۳. مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک‌الشعرا بهار، ص ۴۰ - ۴۱.

۴. زین‌الآخبار، ص ۲۴۶.

۵. دهم بهمن در گاه‌شماری قدیم دیلمی با ۲۶ خرداد ماه کنونی برابر است که نزدیک تابستان است.

۶. این نام در کتب دیگر ارمائیل است.

۷. بیرونی همه جا دناوند نوشته. بخش باختری کوهستان دماوند از قدیم تا چندین قرن پس از اسلام در کتابهای جغرافیایی تاریخی جزو سرزمین دیلم بود و در این یادداشت ارتباط این داستان با دیلم و کوه‌نشینان آن به خوبی هویدا است.

مردم کشی به کیفر برساند. ارمائیل افریدون را از داستان رهایی بخشیدن یکی از دو نفر قربانی و راست بودن آن آگاه ساخت و درخواست کرد نماینده‌ای با او به دماوند بفرستد تا راست بودن آن را به چشم خود ببیند. افریدون نیز چنین کرد. همینکه آنها به دماوند رسیدند، ارمائیل آزاد شدگان را واداشت بر فراز دیار خود آتش افروختند تا شماره ایشان به چشم دیده شود. این پیش آمد در شب دهم بهمن ماه بود. فرستاده افریدون چون چنان دید به ارمائیل گفت خداوند به تو پاداش نیکو دهد، چه بسیار خانواده‌ها که تو زندگی را بدانها بازگرداندی. آن فرستاده در بازگشت افریدون را از آنچه که دیده بود آگاه کرد. افریدون از این کار سخت خشنود و شادمان شده خود رو به سوی دماوند نهاد و او نیز در آنجا همه چیز را به چشم خویش دید. آنگاه بر جایگاه و بزرگی ارمائیل افزوده، دماوند را به تیول او بخشیده بر تخت شهریاری آن سرزمین نشاند و به وی نسبت *مَصْمَغَان*^۱ داد.^۲

بنابراین از روی آنچه که گفته شد، آیین نوروز بل دیلمی به یکی از معانی اساطیری خود، باید یادگار جشن آتش افروزی شبانان و کوه‌نشینان از مرگ رسته عصر ضحاک باشد که اکنون نیز به وسیله شبانان و کوه‌نشینان دیلم پاس داشته شده و اجرا می‌شود.

اینها نمونه‌ها و اشاره‌هایی کوتاه بودند درباره بنیاد آتش در جشنها و پیوند آنها با نوروز بل دیلمی در کوهستان البرز. برای نشان دادن پایه و مایه کهن چند بیت شعری که در نوروز بل دیلمی خوانده می‌شد یادآوری زیر را بی‌فایده نمی‌دانم:

۱. «مصمغان» صورت عربی لغت «مسمغان» است. «مه مغان» یعنی «مصغان» چه در پهلوی مس به معنای بزرگ و نیکو است.
 ۲. آثار الباقیه، ص ۲۲۷.

در «ودا» کتاب مقدس و کهن هندیان باستان که زبان و مطالب آن با اوستای ایرانیان خویشاوندی‌هایی دارد، آتش که آن را آگنی می‌گویند، یکی از بزرگترین ایزدان بود. سرودهای فراوانی در نیایش آگنی در ودا وجود دارد که چند بیت زیر از یکی از آن سرودها، با چند بیت شعر نوروز بل دیلمی بی‌شبهت نیستند:

«- آگنی آن قدری است که به نحوه اعطای ثروت آگاه است.

- آنکه خودش خداست، می‌داند که چگونه خدایان دیگر را به خانه راستکار رهبری نماید.

- آگنی خزاینی را که مطلوب ما است به ما می‌بخشد.

- آنها که آگنی را به احترام خدمت کرده‌اند، در توانگری و اعمال قهرمانی

مشهور و پیروزند.

- ای آگنی، باشد که همه روزه ثروتی که مورد آرزوی مردم بسیاری است،

به سوی ما آید و برای ما قدرت و توانایی برود...»^۱

بفروز و بسوز پیش خویش امشب چندان که توان ز عود و از چندن^۲

زان آتش، کز بلندی بالا مر ابر بلند را کند روزن

وز ابر چو سر برون زند نورش چون ماه بر آسمان زند خرمن

ماند تن او به بسدین ابری زو قطره چکان، چو ذره گون ارزن

باز از حرکات چون بیاساید از لاله ستانش بردمد سوسن^۳

تهران - آذر ماه ۱۳۵۵

۱. گزیده سرودهای ریگ ودا، ترجمه سیدمحمد رضا جلالی نائینی با همکاری دکتر تاراچند، چاپ تابان، جلد اول، ص ۳۱ و ۳۲.

۲. چندن یا صندل، نوعی درخت آبنوس مانند، که در کشتی سازی بکار می‌رود.

۳. پورداود، خرده اوستا، ص ۱۳۴ - ۱۳۶.

تبرستان

www.tabarestan.info

هازاتی = HÂZÂTHEY: قربانی = آزادی

میان مردم دیلم در کوهستان گیلان، و گیل‌ها در جلگه کنار دریا، بویژه در جاهای دورافتاده و روستاهای قدیمی و نزد بیسوادان و پیران در گفتار و کردار، در هر موسمی از سال یادگارهای فراوان از زبان و آئین باستانی مردمان ایران زمین میتوان یافت که برای دوستداران فرهنگ مردم و پژوهندگان و هواخواهان افزایش غنای گنجینه زبان فارسی یادآور این بیت است که میگوید:

باشد اندر صورت هر قصه‌ای خرده‌بینان را ز معنی حصه‌ای
یکی از آن بسیار و اندکی از آن خروار اصطلاح دیلمی، هازاتی =
HÂZÂTHEY است:

در بیشتر جاهای ایران و از جمله در دیلم هنوز هم رسم است که اگر بخواهند مرغی را سر ببرند آن پرندۀ قربانی را گرفته نخست آب میدهند، سپس رو بسوی جنوب و آفتاب میانروز، یا رو بقبله، خوابانده زبانش را از دهن درآورده لای منقارش چنان گیر میدهند که گوئی زبان مرغ آویزان مانده است.^۱

آنگاه کارد بر گلوی مرغ قربانی نهاده میگویند: هازاتی = HÂZÂTHEY

۱. در دیلمی غوله = QAVLAH یا قبله بمعنی: جای خورشید در میانه آسمان رو بجنوب است که بدان سو نماز میخوانند.

سپس سرش را میبرند. نخستین بار که بر آن شدم از بنیان این اصطلاحی که بارها شنیده بودم و بگوشم آشنا بود سر در بیاورم، از چند تن روستائی مرد و زن پرسیدم معنی این ورد و اصطلاح چیست؟ گفتند: نمیدانیم. همیشه همینگونه شنیده‌ایم. گفتن این ورد در این باره فرخنده و باشگون است. برای اینکه به معنی این اصطلاح شگفت‌آور که جز در همین مورد به کار نمی‌رود پی ببرم ناچار بسراغ باسوادها و ملاحای ناحیه که ادعای دانائی داشتند رفتم. حاصل پرس و جویم از این و آن این شد که این: یک دعای عربی است. بیک روایت **هذا طی** است. یعنی: این طی شد. این عمرش بسر آمد. بروایت دیگر و بگفته چند تن دیگری که هذا طی را بدون معنی گمان میکردند، گفتند: تلفظ درست این اصطلاح و ورد **هذا طیر** است. یعنی این پرنده است. این آن چیز یا چیزهائی بود که درباره معنی و مفهوم کلمه یا اصطلاح **هازاتی** که هم‌اکنون نیز زبانزد است از عوام دیلم شنیدم و بدست آوردم. از یکسو ظاهر امر نشان میداد که عربی بودن این ورد را باید باور کرد. زیرا کاربرد کلمات عربی در دعاها و نذرها و وردهای دینی و اعتقاد خالصانه دهقانان بآنها، واقعیتی است آشکار که جای چون و چرا ندارد. و طائر در قرآن کریم بمعناهای: مرغ - کردار نیک و بد مردم - فال بد زدن بکار رفته است که طیر صورتی است از آن^۱ از سوی دیگر تلفظ و ترکیب **هازاتی** نشان میداد که این واژه و اصطلاح کهن، بنیادی ایرانی و جدا از طیر عربی دارد که باید آنرا باز یافت. چیزی که در آغاز گمانم را در این باره نیر و بخشید این بود که دیدم برخی از پیران بیسواد کوهی، بویژه دامداران کهنه‌اندیش جزء طی = **THAY** را بر وزن نی = **NAY** تلفظ

۱. سوره انعام آیه ۳۸ - سوره بنی اسرائیل آیه ۱۳ - سوره اعراف آیه ۱۳۱: قالوا انا تطیرنا بکم (س ۳۶ ی ۱۷) گفتند با شما شگون بد گرفتیم. ما شما را بشگون بد گرفتیم. قالو طائرکم معکم (س ۳۶ ی ۱۸) گفتند شگون بد با شماها است. **طائر** در قرآن بر سه وجه است: ۱ - مرغ و پرنده، ۲ - کردار نیک و بد مردم، ۳ - فال بد زدن (کتاب وجوه قرآن از حبیبش تفسیری صفحه ۱۸۵).

نمیکنند. بلکه این جزء را تی همراه ه = H نیمه ملفوظ و نزدیک به صورت تیه = TIH یا تهی = THY بر زبان میآورند و خود این ورد و اصطلاح را نزدیک به هازاتهی = HÂZÂTHY یا هازاتیه = HÂZÂTIH تلفظ میکنند.

اینکه هازاتی را تنها بهنگامیکه به مرغ قربانی آب داده رو بخورشید در آسمان نیمروز بر زمین میخوابانند تا سرش را از بدن جدا کنند، بکار میبرند، خود میرساند که باید این واژه و اصطلاح، ورد و دعائی ویژه و جزئی از مراسم قربانی مانند، بوده باشد. اما براستی این لغت چیست و چه معنائی دارد؟ در هیچیک از فرهنگ‌های فارسی هازاتی یا هذاطی یا هذاطیر و مانند آنها را ندیدم. در گروهی از واژه‌نامه‌های لغات بومی و محلی ایران نیز که در دسترس داشتم، آنها را نیافتم. بدلالی که در زیر میآورم، گمان میکنم، گذشته از مفهوم آن در دعا‌های عربی، هازاتی، شکل و صورت کهن از واژه فارسی آزادی است. منتهی نه بآن معنی که امروز از آن در زندگی اجتماعی و سیاسی اراده میشود. در زبان پهلوی آزادی را: آزاتیه = ÂZÂTIH و هازاتیه = HÂZÂTIH میگویند. هسوخیوس = HESYCHIUS، لغت‌نویس یونانی در سده پنجم میلادی نوشته: «آزادی، در نزد ایرانیان: آزاتیه است»^۱. آزادی، در اصل بمعنی قربانی بوده. چنانکه در زیر نشان خواهم داد، معنائی هم که واژه ایرانی آزادی دارد با معناها و منظورهاى مربوط به مراسم قربانی جور در می‌آید.

آزادی یعنی: قربانی. قربانی که در لغت بمعنی: نزدیک گردیدن بخدا است، در اصل به نشانه خرمی و خشنودی یا درخواست شادی و نیکبختی بوده است. در ادب فارسی لغت آزادی نیز بمعنی: شادی و خرمی و خشنودی و رهائی بکار

۱. نقل از کتاب: تاریخ جنبش مزدکیان. نوشته: اوتا کرکلیما - ترجمه جهانگیر فکری ارشاد - چاپ تهران ۱۳۵۹ صفحه ۴۳.

میرفته، چنانکه فرخی سیستانی گفته:

تا دلم نستدی نیاسودی چون توان کرد از تو آزادی
ای جهانی ز تو بازادی بر من از تو چراست بیدادی
فخرالدین گرگانی در ویس و رامین آورده:

که داند گفت چون بُد، شادی ویس
ز مرز چاره گزیر، آزادی ویس
نشسته ویس چون خورشید بر تخت
هم از خوبی بازادی هم از بخت
فردوسی گفته:

ترا روز برنائی و شادی است ز بخت بصد گونه آزادی است
اوحدی گفته:

جستن چشم راست از شادی خنبرت گوید وز آزادی
فریدالدین عطار نیز آزادی را بهمین معنی آورده:
خونی‌یی را زار می‌بردند خوار
تا در آویزند سر زیرش بدار
او طرب میکرد و بس دل زنده بود
خنده میزد، وان چه جای خنده بود.

سائلی گفتش که آزادی چرا

وقت کشتن اینچنین شادی چرا

قربانی کردن و بر زبان آوردن اصطلاح هازاتی بمعنی سپاسگزاری و ستایش و
نیایش ایزد دلخواه قربانی‌کننده است. کاربرد واژه آزادی در فارسی، بهمین
معنی نیز قدیم است:

ابوعلی محمدبن محمد بلعمی که تاریخ بلعمی را در ترجمه تاریخ طبری

هازاتی / ۱۷۱

بسال ۳۵۲ هجری قمری برابر با سال ۹۶۳ میلادی بفارسی بسیار پخته و زیبائی نوشته، آنجا که داستان در آمدن ابلیس به بهشت و فریفتن حوا و آدم باز میگوید مینویسد:

«ابلیس پیش ایشان شد و بنشست و از حال ایشان پرسید. آدم از خدای تعالی شکر کرد و آزادی کرد و تسبیح کرد خدای را. ابلیس گفت مرا غم شما است که شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد...»
فردوسی گفت:

کنون آفرین تو شد ناگزیر بما هر که هستیم بر نایبیر
هم آزادی تو به یزدان کنیم دگر پیش آزاد مردان کنیم
خاقانی گفته:

نعمتی بهتر از آزادی نیست بر چنین مانده کفران چکنم
ظهیر فاریابی سروده:

هرگز نفسی حکایت از تو نکنم کا آزادی بی نهایت از تو نکنم
از دل نکنم شکایتی، از تو کنم؟ وز دل کنم این شکایت، از تو نکنم
بنابراین قربانی یعنی: آزادی و آزادی یعنی قربانی و رهائی. پس آزادی و رهائی قربانی میخواست و میخواست: هازاتی!

نمونه‌های چندی از پیشینه قربانی در عقاید قدیم هند و ایرانی

قربانی و صدقه در عربی نسک = NOSK و در عبری: نسک = NESK و در آرامی: نسکا = NESKA و ریشه هزوارشی آن: NSKYH بوده که در تلفظ پهلوی: و هو - نماج = VAHU-NAMAC بمعنی: بهترین نماز خوانده میشود. یعنی: نیکوترین پرستش و نیایش. در اوستا در یشتها که سروده‌هائی در

ستایش و نیایش ایزدان کهن ایرانی است قربانی برای ایزدان ستوده شده اما در گاتها نکوهیده بشمار آمده است:

در یشتها، در بهرام یشت که در ستایش ایزد بهرام است آمده: «بهرام اهورا آفریده را می ستائیم. زرتشت از اهورا پرسید: ای اهورا مزدا می نوی پاک. ای آفریدگار جهان مادی. ای مقدس. کجا بهرام اهورا آفریده را نام برده بیاری خوانند؟ کجا او را ستایش کنند؟ کجا او را نیایش کنند؟» پس اهورا مزدا گفت: اگر مردمان بهرام اهورا آفریده را آنچنان که شاید تبار پیش آورند و نیایشی که درخور او است بر طبق بهترین راستی بجای آورده شود، هر آینه به ممالک ایران لشکریان دشمن داخل نشوند. نه سیل، نه جرب، نه زهر، نه گردونه های لشکر دشمن...

از او پرسید زرتشت: کدام است ستایش و نیایش برارزنده که بر طبق بهترین راستی است؟

آنگاه اهورا مزدا گفت: از برای ممالک ایران باید یک گوسفند بریان کنند. «سفید یا سیاه یا رنگ دیگر اما یکرنگ»^۱ در آبان یشت که در ستایش ناهید، ایزد بانوی آبها است، آمده: «از برای ناهید، هوشنگ پیشدادی، در بالای کوه هرا، صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد... از برای او، جمشید، دارنده گله و رمه خوب در بالای کوه هکر صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد...»

از برای او آژی دهاک در سرزمین بوری (بابل) صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد...»

از برای او فریدون، پسر آتویه از خاندان توانا، در کشور چهار گوشه ورن VARENA = صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد... از برای او

۱. یشتها. ج. ۲. پورداود. صفحات ۱۲۸ تا ۱۳۰.
۲. ورن = VARENA را نگارنده سرزمین گیلان و گرگان (ورکان) و طبرستان و دیلمان و آذربایجان دانسته ام.

نریمان گرشاسب روبروی دریاچه پیشینه، صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد... از برای او افراسیاب تورانی نابکار، در هنگ زیرزمینی، صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی کرد... الخ»^۱

در یشت دیگر که تیر یشت و در ستایش ایزد تیر است آمده که: «اهورا مزدا گفت که از برای او تیر (= تشر) کشورهای آریائی باید یک گوسفند بریان کنند، سفید یا سیاه یا رنگ دیگر، اما یکرنگ باشد، براهزن از آن فدیة نباید قسمتی برسد. نه بز بدکار و نه به آن نابکاری که کاتھانمی سراید و برهم زن زندگانی است و آنکسی که دشمن دین اهورائی است»^۲.

در گوش یشت نیز مانند آبان یشت، همه شهریاران پیشدادی و کیانی برای ایزد گئوش صد اسب، هزار گاو، ده هزار گوسفند قربانی میکنند.^۳

در رام یشت، برای ایزد جو و فضا نیز بهمین گونه قربانیا شده. در قدیم بیشتر قربانی یا گوشت آنرا آتش زده میسوزاندند و نمیخوردند.

در کهنه ترین بخش ودا که ریگ ودا نام دارد در ستایش ایزد آتش آمده که: «تو پیامبر آنکسی هستی که قربانی او را نیکو دوست داری و تقدیمی های مردم را به آسمان میبری. مراسم رسمی ما را قبول فرما و از قربانیهای ما راضی باش. به ندای ما گوش فرا ده. باشد که ارا به تخطی ناپذیر تو که با آن بخشنندگان را پاسداری میفرمائی از هر سو به جانب ما آید»^۴.

در خطاب به اندرا = INDRA که ایزد آسمان و آسمانیان و موکل باران گمان میشد سروده شده:

«تو که مورد پرستش مائی، دعای ما را نادیده نگیر تا ما که ببرکت اخلاف لایق نایل شده ایم، تو را در این قربانی تجلیل نمائیم»^۵.

۱. یشتها. پورداود. ج ۱. آبان یشت.
۲. یشتها، ج ۱، تیر یشت.
۳. همان کتاب، گوش یشت.
۴. ماندالای چهارم، سرود نهم.
۵. ماندالای دوم، سرود ۱۱.

گمان میکردند که اندرا در یکی از تجلیات یزدانی خویش بصورت مرغ در میآمده است. از این رو او را ستایش کرده قربانی نموده میسرو دند: «با تکرار آوای خویش و پیشگوئی آنچه اتفاق خواهد افتاد همانگونه که سکاندار کشتی را هدایت میکند، به صدای خود جهت خاصی میدهی... چون در ناحیه پدران و نیاکان آوا برمیآوری، پیک نیکبختی باش. ای اعلامکننده خوشبختی، در این هنگام با ما سخن گوی. ای پرندهای که پیام نیکبختی میدهی و خبر خوش میرسانی از سمت جنوب منازل ما، آوا بر آر.^۱ باشد که دزد و بدخواه بر ما نخیزد. ما که برکت اخلاف نیکو یافته‌ایم، باشد که تو را چنانکه در خور است در این قربانی ستایش کنیم. وقتی که فریاد برمیآوری، ای پرنده، نیکبختی را اعلام کن. هنگامیکه خاموش می‌نشینی اندیشه‌های مهربان نسبت به ما پیروان. باشد که اندرای حافظ، بی مانع از این گوشت‌های گوناگون قربانی که همه خواص مردانگی در آنها نهفته است لذت ببرد.»^۲ در همان کتاب در خطاب خدای خورشید گفته شده:

«او هشت نقطه افق و سه عالم موجودات زنده و هفت رودخانه را روشن ساخته است.

باشد او که زرین چشم است باینجا بیاید و تقدیم‌کننده نذر را ثروت‌های دلخواه بخشد.

باشد او که زرین دست و حیات‌بخش و راهنمای شادی‌انگیز دولتمند است، در این قربانی حاضر شود...»

۱. سمت جنوب یا نیمروز یا قبله سمتی است که در دیلم مرغ را بهنگام سر بریدن بآن سو نگه میدارند و میکشند و هازاتی میگویند.

۲. ماندالای دوم. ماندالای اول. نقل از گزیده ریگ ودا ترجمه سیدمحمدرضا جلالی نائینی. صفحات ۳۲، ۵۹، ۶۴، ۷۵، ۷۸، ۱۲۵، ۱۲۶.

همچنانکه در ودا ایزد آتش یا آگنی پیکی بود که قربانی را به آسمان برده به خدایان میرسانید، در تاریخ بلعمی نیز در داستان هابیل و قابیل که فرزندان آدم بودند، قربانی کردن و سوخته شدن یا نشدن قربانی و آمدن آتش آسمانی بزمین و نشستن یا ننشستن بر آن قربانی، بفارسی شیوائی در زیر بیان شده است:

«گفتار اندر حدیث قابیل و هابیل که احوال ایشان چگونه بودی: از پس شیت، آدم را علیه السلام، فرزندان اندر پیوستند. و هر فرزندی که بزادی دو بیاوردی بیک شکم: یکی نر و یکی ماده. و هر دختری که با این پسر بزادی، بدان پسر دادی که بدان شکم دیگر آمدی. پس دختری با قابیل بیک شکم بیامد بس نیکو روی. آدم خواست که او را به هابیل دهد. قابیل گفت: من همداستان نباشم. آدم گفت: بروید و قربان کنید.^۱ و آدم بسال اندر روزی معلوم کرد، که بدان روز قربان کردی و دعا و سجود کردی. و از آسمان چیزی سرخ بیامدی بر گونه آتش. و آنرا دو پر سبز بودی^۲ و بر آن قربان نشستی که ایزد تعالی پذیرفته بودی. و گرد آن قربان که پذیرفته نبودی هیچ نگشتی. و چون شدی^۳ هیچ اثر از آن قربان مانده نبودی و مردم بدانستی که آن پذیرفته است. و هر قربان که ناپذیرفته بودی، هم بماندی و سوختی، و خداوند آن قربان، میان خلق سیاه روی و شرمسار گشتی. و این تابوقت بنی اسرائیل بود.^۴ پس خدای تعالی این را بفضیلت خویش برداشت تا اگر پذیرد و اگر نه؛ تا رستخیز جز او کس نداند.

چون قابیل لجاج کرد، آدم گفت بشوید^۵ و قربان کنید. تا هر که قربان او برند^۶ این دختر او را دهم. ایشان به رفتند و قربان کردند. و هابیل شبان بود.

۱. قربانی کردن به نشانه پذیرفته بودن نیت و عبادت.

۲. مثل پر جبرئیل.

۳. چون میرفت. شدن: رفتن.

۴. یعنی: این پدیده تا زمان پیدایش بنی اسرائیل هم وجود داشت.

۵. بروید.

۶. یعنی: آتش آسمانی آن قربان را بپذیرد.

گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد و بدان جایگاه قربان دست و پای بیست و بنهاد. قابیل برزگر بود، دسته‌ای گندم بیاورد از آن بدترین و کهنترین. و آدم هر یکی را پیشه‌ای آموخته بود. پس آتش بیامد برگونه مرغی^۱ و قربان هابیل بسوخت و ناپدید کرد. و از گندم (قابیل) بگشت.^۲

قابیل مر هابیل را بگفت من ترا بکشم... تا روزی بر سر آن کوه هابیل را خفته یافت. سنگی برگرفت و بر سرش زد. و نخستین خونگی که بر روی زمین ریختند از فرزندان آدم، این بود...»^۳ به آتش انداختن مرغان در شب جشن سده که گویا تا زمان ابوریحان بیرونی نیز بکار بسته میشد، کنواهِ دیگری از برجا ماندن همان قربانی سوزی کهن در ایران بوده است. بیرونی آنجا که ماهها و عیدهای نامدار ایرانیان باستان را در کتاب آثار الباقیه عن القرون الخالیه یاد کرده، درباره شب دهم بهمن ماه یا شب سده نوشته: «از رسمهای پادشاهان در شب سده که مردم کرج آنرا شب گزنه میگویند این شده است که آتش بیفروزند و وحوش را بمیان شعله‌های فروزان آن دراندازند و پرندگان را در آن آتش سوزان بپراندند و در پیرامون آن آتش و مراسم جانور و مرغ سوزی به میخوارگی و جشن و شادمانی بپردازند.» سپس آن کار را نفرین کرده مینویسد:

«خداوند از آنها که از آزار و ستم به جانداران بی‌زیان و بی‌زیان بساط جشن و سور برپا ساخته لذت میبرند، انتقام بکشد».^۴

بازمانده همین پرنده سوزی را در گیل و دیلم نیز میتوان یافت. در گیلان خاوری و در دیلم یک گونه گنجشک هست که آنرا کلکافیس = KOLKAFIS

۱. درست مانند آگنی ودائی. ۲. روی گرداند.

۳. تاریخ بلعمی صفحات ۱۰۰ و ۱۰۱.

۴. (آثار الباقیه...) عربی. چاپ اروپا صفحه ۲۲۶ - ۲۲۷. ترجمه داناسرشت صفحه ۲۵۹ و ذیل استاد همائی بر (التفهیم...) صفحات ۲۵۸ و ۲۵۹.

میگویند. گمان مردم این است که بلبل هفت بچه از تخمش بیرون میآید که تنها یکی از آنها از گونه بلبل مانده شش تای دیگر از نژاد پدر و مادر خارج شده کلکافیس میشوند. این کلکافیس را بد و بیهوده میدانند. برخی از کودکان از روی رسم قدیمی این گنجشک‌ها را گرفته آتش میزنند و این کار زشت را (ثواب) می‌پندارند.

از این رو دور نیست که شیوه رفتار بیرحمانه و سنگدلانه با جانوران، از دام و پرنده، که هنوز، در ایران، نزد خرد و بزرگ مزرده‌مان میتوان بازیافت، یادگاری از همان آداب کهن قربانی جانوران اهلی، برای خدایان پوچ و خیالی روزگار پرستش نادانها بوده باشد. هم امروز نیز پیران و عوام کوهستان دیلم آئین قربانی دامهای خانگی را فرخنده و گرامی می‌شمرند و گوشت و خون و خونابه و همه پاره‌های بدن قربانی را تبرک شمرده آنها را مایه درمان بیمارها و برآورده شدن نیازها میدانند چنانکه برای نمونه موارد زیر را یاد میکنم: گمان میکنند هر گوسفند قربانی در آن جهان همچون اسبی چالاک شده قربانی‌کننده را بر پشت خود سوار نموده از پل صراط میگذراند.

- تکه‌ای از دل و جگر حیوان قربانی شده را به نرمة گوش دختران نو رسیده مالیده در روز قربان آن جا را سوراخ میکنند تا گوشوار آویخته شود.
- گوشت قربانی را آب کشیده آن آب را بر زن نازا پاشیده می‌پندارند بارور شده بچه می‌آورد. خون گوشت قربانی و استخوانش را چال میکنند تا حیوانات نجس مانند سگ، بدان دست نیابند. کیسه کوچک پر از مایع را که مانند تاول آبدار است و در شکم گوسفند و مرغ در کنار شکمبه میتوان یافت بیرون آورده همچون وسیله‌ای برای تفال و پیش‌بینی بکار میبرند. چنانکه زنان آبدار برای دانستن اینکه بارشان پسر است یا دختر آن کیسه کوچک آبدار را که آو پيله = AV-PILA مینامند روی آتش میاندازند و بچگونگی

سوختن آن خیره میشوند. اگر تاول آبدار در روی آتش بترکد گمان میکنند زن آبستن نیت‌کننده پسر خواهد زائید و اگر باد تاول در رفته صدای فیس، فیس بدهد آنرا نشانه دختر میگیرند. برخی همین کار را با زهره مرغ که آنرا کرک زهله = KERKA-ZAHLA یا کرک زال = KERKA-ZÂL مینامند انجام میدهند.

نمونه‌های دیگری از همین‌گونه تفال از روی پاره‌های بدن حیوان قربانی شده در گوشه و کنار میان عوام پای‌بند خرافات می‌توان یافت که یاد کردن آنها مایه درازی سخن میشود. اگر قربانی پرندگان و دامهای سودمند خانگی در آئین پیش از زردستی از واجبات بزرگ دینی بوده، در آئین زردستی بد شمرده شده است. در قسمتی دیگر از اوستا همین نکوهش را میتوان دید و خواند. در گاتها که یکی از بخشهای معتبر اوستا کتاب کهن زردشتیان است در هات ۳۲ بندهای ۱۲ و ۱۴ در نکوهش آئین قربانی دامهای خانگی آمده: «بند ۱۲- نفرین تو، ای مزدا بکسانی باد که: با آموزشهای خود مردم را از کردار نیک منحرف میسازند. و بکسانیکه گاو^۱ را با فریاد شادمانی قربانی می‌کنند. [گاو آزاری گاو‌بازان اسپانیولی و جشن آنرا بیاد می‌آورد.]

از آنان است گرهما = GREHMA^۲ و پیروانش که از راستی گریزانند و کرپان = KARPAN ها و حکومت آنان که به دروغ مایلند.

بند ۱۴- دیرزمانی است که گرهما = GREHMA و نیز کاوی = KAVI ها همه اندیشه و نیروی خود را برای ستم گماشته‌اند. چه می‌پندارند که از این راه دروغپرستان را یاری کنند و میگویند که: گاو برای قربانی است تا دوردارنده

۱. گاو در اوستا بمعنی وسیع آن یعنی: معرف گاو و همه دامهای سودمند از جمله گوسفند و بز بکار رفته است.

۲. گرهما و کرپان و کاوی نامهای پیشوایان بزرگ دیو یسنان پیش از زردشت بود.

مرگ بیماری ما شتابد.^۱ از دید زردشتیگری‌ها در اوستا دیو دروغ از پروردگاران جو و فضای آسمان و دروغپرستان لقب و عنوان مردم ورن = VARENA یعنی: سرزمین گیل و دیلم و گرهما = GEREHMA از پیشوایان آئین دیو یسنا و کرپان = KARPAN نام و عنوان آنهایی بود که از روی دین قدیم و پرستش پروردگاران پیش از زردشتیگری آداب قربانی و فدیة را بکار میبستند و کاوی = KAVI نیز لقب عمومی شهریارانی بود که بآئین پیش از زردشتی پای‌بند و استوار ایستاده بودند از همه گواه‌های بالا بروشنی برمیآید که مردم کناره‌های دریای گیلان و کوهستان و ساکنان هر دو سوی البرز، همچنانکه تا پس از اسلام و پیدایش آئین تشیع هرگز زردشتی درست و حسابی نشدند، پیش از آئین زردشتی، مانند پیروان ودا و یشتها، پروردگار قدیمی خود ورن را میپرستیده، و قربانی دامهای جاندار خانگی، از کارهای عمده در مراسم نیایش آنها بوده است.

پس تیغ بیرون کشیدن و سر مرغ قربانی را بریدن یکی از ارکان هازاتی است. در ریشه مصادر فارسی زیر خویشاوندیهای با هازاتی دیده میشود: آجدن، آجیدن، آزدن، آزندن، آزیدن، آژدن، آژندن، آژندیدن. یعنی: پیکر و بدنه چیزی را آجیده کردن و چیز یا چیزهای تیز همچون سوزن و همانند آن بر تن جاندار و بی‌جان خیلاندن.

همین ریشه را در گواه‌های زیر نیز میتوان یافت:

در فرهنگها هجدم = HEJDAM = اجدم را کلمه و اسم صوتی نوشته‌اند که برای پیش راندن و زجر کردن اسب^۲ بر زبان میرانده‌اند. هچیدن: تردد داشتن، ستم کردن، آزار دادن^۳

۱. گاتها، پورداود، صفحات ۷۱، ۹۳، ۹۴ و هات ۳۲ قطعات ۱۲-۱۴ چاپ بمبئی.

۲. این لغت در لغتنامه دهخدا فارسی یا عربی بودنش ذکر نشده است.

۳. فرهنگ ناظم‌الاطبا، ستینگاس.

هاچیدن: ربودن، بریان کردن^۱

مانند همه مردم قدیم، از رسمهای عرب جاهلی در پیش از اسلام، یکی هم فالگوئی و غیبگوئی و پیشگوئی از راهها و بکار بستن شیوه‌های خاص بود. کهنات زجر و طیره و زنده بگور ساختن دختران جزء عقاید خرافی آنان بود که اسلام آنها را باطل شمرد.^۲

چنانکه زجر = ZAJR بر وزن شهر لغتی است بمعانی مختلف که از جمله بمعنی پیشگوئی کردن از راه رنجاندن مرغان است.

«در آئین عرب جاهلی زجر بمعنی طیره است. و این هر دو بیک معنی و اصل آن اینست که عرب هرگاه آهنگ انجام دادن یا ترک کاری کنند پرنده را با زجر میرانند. پس اگر به سوی راست پرید حکمی میکردند و اگر بسوی چپ یا بالا و یا روبرو پرید حکمی دیگر. و از این رو زجر را طیر^۳ نیز نامند. و بیشتر با کلاغ تطیر میکردند. سپس با دیگر حیوانات، بجز پرندگان نیز فال زدند. و باز از این نیز تجاوز کردند و حوادث حالتی که در جهالت رخ میداد، مانند، شکستن و بهم خوردن و مانند آنرا، در زجر مورد توجه قرار دادند. عربان در زجرگاهی تا سرحد کهنات پیش میرفتند. در شرع اسلام حکم از راه زجر و طیره باطل و بدون اثر دانسته شده است.»^۴

نه تنها هازاتی دارای معناهای خوب و بد بوده و هست بلکه زجر و طیره هم که فال‌بینی و بجا آوردن آئین آن بوده، مانند هازاتی معنی آزار و ستم میداده و میدهد.

سعدی گفته:

۱. لغتنامه.

۲. صبح‌الاعشی ج ۱، صفحه ۳۹ نقل از دهخدا در لغت زجر.

۳. طیر و طیره باین معنی از زجر در لغتنامه دهخدا نیامده‌اند.

۴. صبح‌الاعشی. صفحه ۳۹۸ تا ۴۰۰. نقل از دهخدا.

نه کوتاه‌دستی و بیچارگی نه زجر و تناول بیکبارگی
 از میان اقوام باستانی نامدار ماندائیان یا صابئین، که آنها را حرانیان کلدانی و
 صَبَّه و مغتسله نیز نامیده‌اند، و باز ماندگان آنها در خوزستان و عراق برجا
 مانده‌اند، کسانی هستند که آداب و رسوم قدیم و از جمله گاهشماری ویژه‌ای
 دارند که با گاهشماری باستانی ایران بسیار نزدیک است.^۱ ابن‌الندیم در کتاب
 الفهرست خود دربارهٔ این مردم آورده که آنان «قربانیهای برای نزدیک شدن
 بخدا دارند و آنرا ویژه ستارگان میدانند... ذبیحه ربانی نزد آنان عبارتست از:
 گاو، بز، سایر چهارپایان بجز شتری که در فکین دهانش دندانهای نباشد. و از
 پرندگان آنرا قربانی کنند که از نوع کبوتر و مرغان شکاری نباشد. و ذبیحه را
 بریده شدن گردن و حلقوم، و تزکیه را جدا نشدن سر از بدن حیوان دانند. و
 بیشتر ذبیحه آنها خروس بوده و قربانی را نمیخورند بلکه میسوزانند»^۲
 از دوران سومریان به بعد، دیده شده که دبیران باستان در دسته‌ای از
 نوشته‌های دینی و رسمی آنزمان گاهی علامتهائی جدا از روال خط و زبان
 همان متن بکار برده‌اند که مانند تافته‌ای جدا بافته در آن نوشته‌ها بجا مانده
 است. در متن‌های زبان پهلوی پیش از اسلام ایران نیز در میان جمله‌ها و
 واژه‌های پهلوی جابجا گاهگاه چنان علامتهای قدیمی بیادگار مانده که رسم
 بوده خوانندگان چون به آن کلمه یا علامت میرسیدند برابر و معادل پهلوی
 آنرا بر زبان می‌آوردند. یعنی بطور قراردادی آن علامت را که تلفظ خاص
 خودش را داشته گرچه مینوشته و بکار میبرده‌اند اما در خواندن، واژه یا
 واژه‌هائی را که معادل پهلوی آن علامت بوده تلفظ میکردند. این علامتها را
 زبان‌شناسان اروپائی IDEOGRAMME و در زبان پهلوی هزوارش =

۱. به بیست مقاله تقی‌زاده، ترجمه احمد آرام، چاپ نشر کتاب، صفحات ۱۳۱ تا ۱۵۸ بنگرید.
 ۲. کتاب: الفهرست. از ابن‌الندیم ترجمه رضا تجدد، صفحه ۵۶۶. چاپخانه بانک بازرگانی سال
 ۱۳۴۶.

HŪZVAREŠ نامیده‌اند. اینکه این علامتها یا لغات بسیار قدیم، که شمار آنها را برخی‌ها در متون پهلوی تاکنون در حدود هفتصد هزارش نوشته‌اند^۱ از کجا آمده و چرا چنین بکار میرفته، گفتگویی جداگانه دارد. شادروان دکتر محمدجواد مشکور از این هزارش‌ها، به نقل از مآخذ گوناگون، فرهنگی سودمند ترتیب داده بنام فرهنگ هزارشهای پهلوی که در آن کتاب با ارزش دو علامت یا دو هزارش یا بعبارت دیگر دو لغت ریشه‌ای قدیم دیده می‌شود که با هازاتی دیلمی مورد بحث ما بی‌ارتباط نیستند. در فرهنگ هزارشهای پهلوی به نقل از زبان‌شناسانی مانند: YUNKER و EBELING و GESENIUS و NYBERG و COWELEY و ALTHEIM و KENT و KANGA و کتیبه پایکولی = PÂIKULI هزارش‌های زیر دیده میشوند:

الف: = HZDH = ZADH^۲. این لغت را چنین معنی کرده‌اند: براستی - محققاً - معلوم - دانسته، در آن کتاب آمده که این لغت در هر دو گروه زبانهای کهن زیر بکار میرفته:

۱- در: اوستا: AZDÂ

پارسی باستان: AZDA

سانسکریت: ADDHA

پهلوی: AZD

۲- در: پاپروسهای آرامی: 'ZD

آرامی تورات: 'AZDÂ

تلمود: AZAD

از این رو این هزارش را بجای و بحق ایرانی شمرده‌اند.

۱. فرهنگ هزارشهای پهلوی. مقدمه دکتر مشکور صفحه کدکه.

۲. حرف در پهلوی A = ا و نیز ه = ح تلفظ مشود. این علامت را میتوان آزدهی = هزده = هازدهی یا آ-زا-دهی و آ-زا-دی تلفظ کرد.

ب: علامت دیگر: HZYTWN + TAN

هزی تونتن = حزی تون تن است.

یعنی: دیدن - نگریستن

در فرهنگ یاد شده برای مصدر یاد شده و صیغه بینم آن از زبانهای گوناگون، گواهای زیر آورده شده:

«در زبور: HZYT

پارتی: HZYT

پارسیک: HZYT

پاپروسهای آرامی: HZYT

آرامی یهودی: HAZA

عبری: HAZA(H)

سریانی: HEZA

در کتیبه آرامی شوش: HZTK

در عربی: حزی = HAZA یعنی: فال گوئی کرد - از غیب خبر داد. و نیز در عربی حازی: HAZI یعنی: آنکه به نگریستن خال و کف دست فال گوید - فال بین - کف بین»^۱

از همین ریشه در عربی حزاء = HAZZAE بمعنی: خرافی - وهم پرست - منجم - ستاره شناس است.^۲

در برهان قاطع همین هزوارش بصورت اسونتن نوشته شده که درست آن استونتن = ASTONTAN بوده که در نوشتن (ب) و (ت) را عوضی نوشته اند.

۱. فرهنگ هزوارشهای پهلوی، تألیف دکتر محمدجواد مشکور، چاپ بنیاد فرهنگ، صفحات ۹۳ و ۹۴.
۲. لغتنامه.

برهان این مصدر را لغت زند و پازند و بمعنی: دیدن - مشاهده کردن - و دوانیدن آورده.^۱

در فرهنگ هزوارشهای پهلوی بایرانی بودن هزوارش حزی تون اشاره‌ای نشده است. اما گمان میشود این هزوارش نیز ایرانی باشد. زیرا گذشته از اینکه در پارتی همین صورت HAZYT بوده و بکار رفته در قدیمترین اشعار شعرای فارسی و در لغت فرس اسدی مصدر هازیدن بمعناهایی بکار رفته که با معناهای هر دو هزوارش یادشده جور در می‌آید. در (لغت فرس اسدی) و لسان‌العجم آمده که «بزیان پارسیان هاز یعنی: بدان - بزیان مسپار و هازیدن یعنی: دانستن - بزیان نسپردن - نگرستن - گریستن.»
قریص شاعر گفته است:

ای پسر جور مکن کارک ما دار بساز

به از این کن نظر و حال من و خیش بهاز^۲

در فرهنگ جهانگیری آمده که:

«هازه: کسی را گویند که از خیریت^۳ بر یکجای فرو مانده و واله شده

باشد.»

در هزوارش اول دیدیم که $HZDH = AZDH$ بمعنی: دانسته - برآستی - معلوم - محققاً بود. مصدر هازیدن نیز بمعنی: دانستن است.

در هزوارش دوم ریشه HZYT بمعنی: دیدن - نگرستن - آنچه‌ان نگرستن که در حکم پیشگوئی و آینده‌بینی داشته باشد، بود.

۱. دکتر معین در حاشیه برهان قاطع دوانیدن را برای معنی دیگر این مصدر نادرست پنداشته است. اما چرا؟ معلوم نیست. در حالیکه دوانیدن گونه‌ای تطیر بوده.

۲. از دهخدا که از لغت فرس نسخه نخجوانی نقل کرده است.

۳. چون هازه معنی هاز و حاج و واج میدهد برخی هاگمان کرده‌اند خیریت درست نبوده حیرت درست است. اما خیریت با مفهوم خیرات کردن و عمل نیک و خیر مناسبتر است و خیره شدن و خیره ماندن را هم میرساند.

مصدر هازیدن نیز بمعنی: دیدن و نگریستن و مشاهده کردن است. جالب این است که مؤلف لغت فرس و لسان‌العجم که معمولاً معانی متعدد لغات را نیاورده باختصار بسنده میکرده‌اند برای هازیدن چندین معنی نوشته‌اند که یکی هم:

بزیان نسپردن است. معنی این ترکیب مصدری در فرهنگها و در لغتنامه دهخدا نیامده است. میدانیم که فعل: سپردن = SEPORDAN بمعانی: تسلیم کردن - بامانت دادن - واگذاشتن - سفارش کردن - گوشه‌نشینی و قناعت و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن - پایمال شدن و پایمال کردن با: سپردن = SEPARDAN بمعانی: طی کردن - راه رفتن - درنوردیدن فرق دارد. از این رو مصدر از یاد رفته بزیان سپردن یا بزیان نسپردن نیز دو دسته معانی خواهد داشت:

دسته اول: بزیان تسلیم کردن یا نکردن - بزیان به امانت دادن یا ندادن - بزیان واگذاشتن یا وانگذاشتن - بزیان سفارش کردن یا نکردن - بزیان گوشه‌نشینی و قناعت و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی کردن یا نکردن - بزیان پایمال شدن و نشدن و نکردن.

دسته دوم: بزیان طی کردن یا نکردن. بزیان راه رفتن یا راه نرفتن. بزیان در نوردیدن یا نه بزیان درنوردیدن. که همه معنای منفی هر دو دسته از فعل‌های یاد شده خود یکی از معنای عذیده فعل هازیدن هستند.

یعنی فعل هازیدن از ریشه هاز، هازی دارای معنای زیر میشود:

دانستن - عالم بودن - نگریستن (که از غیب خبر دادن و پیشگوئی نمودن

لازمه‌اش دانستن و نگریستن است)

-گریستن: (مانند زاری در برابر پروردگار)

- خود یا چیزی را بزیان تسلیم نکردن - خود یا چیزی را بزیان بامانت

ندادن - خود یا چیزی را بزبان وانگذاشتن - خود یا چیزی را بزبان پایمال نکردن - بزبان بگوشه نشینی و قناعت و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نپرداختن - بزبان طی نکردن - بزبان پیمان و عهد و قول و قرار قطعی نبستن و ننهادن - بزبان راه نرفتن - بزبان راهی را نپیمودن.

همه این معانی بروشنی یاد آورد یک رشته از عمده ترین دستورها و کارهای دینی است که در کلمه هازاتی یا آزادی خلاصه میشوند.

حاصل اشارات بالا این است که:

هازاتی = هازاطی دیلمی، از ریشه لغت بسیار قدیم HZDH بوده، هم ایرانی کهن است و هم در زبانهای دسته سامی کاربرد داشته است. مفهوم کلی هازاتی: بجای آوردن یکرشته کارهایی است، مانند سلوک ریاضت کشیدن و قربانی نمودن و گریستن از روی دین و ایمان، و رسم و آئین بجای آوردن برای نزدیکی پروردگار و پیشگوئی و پیش بینی آینده. اگر بخواهیم کلمه طیر در اصطلاح هذاطیر را بمعنی پرواز پرنده هم بگیریم باز هم با مفهوم گسترده آزادی سازگار است زیرا: طیر بمعنی: پرنده و مرغ و نیز پرواز مرغ و پرنده را میتوان در سیر حکمت ایرانیان رمز و کنایه ای عرفانی از پرواز دشوار حقدوستان از دامهای بسیار این خاکدان بسوی جهان ناب عشق و عرفان شمرد. طیر باین معنی عارفانه در لغتنامه ها نیست. اما در ادب فارسی و بویژه در آثار صوفیان و عارفان ایرانی بازگو شده است. چنانکه عطار نیشابوری شاعر و عارف نامدار ایرانی سده ششم هجری، که بدست وحشیان مغول کشته شد، در مثنوی منطق الطیر همین اندیشه را با استادی بسیار در قالب قصه سفر مرغان برای دیدار سیمرغ، بشعر روان فارسی در آورده است: چکیده آن داستان این است که: مرغان گرد آمده، در گفتگو از سیمرغ که تجسم کمال آنان انگاشته میشد خواستار وصل آن کردگار شده معشوق جویان بال و پر بدانسو کشیدند. در

آن راه دشوار و کشش و کوشش به سوی یار، گروهی بیشمار از آنها که گرفتار پای‌بندها بودند، در نیمه‌های راه از راهروی بازماندند. تا سرانجام سی مرغ فداکار پس از طی هفت وادی دشوار پریخته و کوفته و زار خود خاکی را در ژرفای دریای آسمانی غوطه داده، وصل به سیمرغ را در آئینه خویش، و خود خویش را، در آئینه سی مرغ باز یافتند. یعنی به هازاتی رسیدند!

آزادی، بی‌قربانی بدست نمی‌آید

در کهنه‌ترین داستان باستانی ایران دیده میشود که آرش رازی سردار و حکیم روزگار پیشدادی برای آزادی ایران از چنگ توران با انداختن تیری از فراز کوه‌های رویان طبرستان تا دورترین نقاط خراسان آنزمان، جان بر سر آن پیمان باخت و قربانی شد تا ایران آزاد بماند.^۱ حکیم ناصر خسرو گفته:

بند نهادند بر تو، تا بکشی رنج تا نکشد رنج، بنده، کی شود آزاد
یا:

بسچشم نهران بین، نهران جان را که چشم عیان‌بین، نبیند نهران را
نهران در جهان چیست؟ آزاده مردم نسبینی نهران را، بسببینی عیان را
فخرالدین اسعد گرگانی در ویس و رامین گفته:

تو آزادی و هرگز هیچ آزاد نتابد همچو بنده جور و بیداد



۱. بیرونی نوشته: چون افراسیاب و منوچهر به پرتاب تیر، همچون حکم داوری (= وژ) از سوی آرش که (بزرگ و دین‌دار و حکیم) بود پیمان بستند، در تیرگان (روز تیر از ماه تیر) چنانکه در اوستا نوشته شده: «آرش برپاخاست و برهنه شد و گفت: ای پادشاه و ای مردم، تن مرا ببینید که از هر زخم و علتی خالی است و تنم سالم است. و من یقین دارم که چون با این کمان این تیر را بیندازم پاره پاره میشوم و می‌میرم. ولی من خود را فدای شما کردم. پس تیر را با همه نیروی خود که خداوند باو داده بود پرتاب کرد و پاره پاره شد و... الخ» که در آن کتاب آمده. عربی زاخان‌و ص ۲۲۰، ترجمه داناسرشت، صفحه ۴۹.

در دیلمی درخت آزاد را آزار = AZÂR مینامند. در یک مثل منظوم آمده:
 أَخْرُ نَبِيهِ أَكْأَرِ أَزَاتُ نَبِيهِ أَزَارِ دَارِ
 ÂZÂT NABE ÂZÂR-DÂR AXAR NABE ADÂKÂR
 یعنی: از رنج و آزار، آزادی پدید می‌آید. اگر درخت آزار (= درخت آزاد)
 بدردبخور و کاری و شایسته نمی‌بود آنرا آزاد نمیگفتند.
 و در مثلی دیگر آمده:

آزات و آزار هر دو تن، یسه دار
 HARDUTTÂN YA DÂR ÂZÂT O ÂZÂR

یعنی: آزاد و آزار، هر دو یک درخت هستند!

معنای دیگر از هازاتی: قربانی در فرهنگ عرفانی ایرانی

گونه‌ای دیگر از معانی برای هازاتی: قربانی خواهش‌های بد نفسانی، و دست کشیدن از کردارهای شیطانی، برای رسیدن به آزادی و رهائی و شادمانی و خوشی هر دو جهانی است. چنانکه نزد حکیمان درون‌بین ایران تعبیر و تفسیر میشده است. حکیم ناصر خسرو قبادیانی، در چکامه نامدار خود که درباره بازگشت حاجیان از حج و دوستی از همان حاجیان از آداب حج و معانی هر یک پرسیده و حکمت آن آداب را بازگفته، آورده در پرسش از آن دوست:

از خود انداختی برون، یکسو همه آداب و فعل‌های ذمیم؟
 گفت: نی. گفتمش چو میکشتی گوسفند از پی اسیر و یتیم
 قُرب حق، دیدی اول و، کردی قتل و قربانِ نفسِ دُونِ لثیم؟
 گفت نی^۱...

۱. (دیوان شعر صفحه ۲۵۹ - ۲۶۰ نسخه حاج سید نصرالله تقوی بکوشش مهدی سهیلی چاپ ۱۳۳۹)

نتیجه چکیده یادآوریه‌ها و گواهی‌های بالا این میشود که:

۱- هازاتی = HAZATHIH دیلمی واژه‌ای است باستانی و بکهنگی هازاتی =

آزادیه = H(A)ZATHIH در زبان پهلوی و آزادی در فارسی.

۲- هازاتی دیلمی یک واژه و یک اصطلاح واحد است. و از دو لغت و دو کلمه

عربی هذا - طی یا هذا - طیر جدا بوده نباید آنرا با این دو کلمه عربی، که در

مفهوم تعبیری با هم نوعی پیوند دور دارند یکی شمردن یا شتاب افتاد.

۳- هازاتی = HAZATHIH دیلمی را برخی از روستائیان گیلان خاوری که

در دنبال واژه‌ها و نامها یک حرف ای = AY بر وزن (زی) بنشانده خودمانی

ساختن آن واژه میافزایند هازاطی = HAZATHAI نیز تلفظ میکنند.

۴- کشتن جانداران اهلی و ریختن خون آنها بنام قربانی در راه یزدان، با بکار

بستن تشریفات و آداب ویژه و خواندن سرودها و اوراد معین به نشانه

سپاسگزاری و نیایش و پرستش و شادی و خرمی یا زاری و پوزشخواهی

و درخواست نیکبختی و تندرستی و پیش‌بینی آینده و درخواست رهائی

و رستگاری از بدیها و دست‌یابی به فراخی در زندگی، و پیروزی در

نبردها و هزاران خواست و آرزو و خواهش دیگر، از روزگاران بسیار

دور که مرمان نیروهای اسرارآمیز و قاهر و کور طبیعت را می‌پرستیدند،

تا آنگاه که به یکتاپرستی خدای جهان ایمان آوردند، و نیز تا امروز که

باورها رنگ و روهای گوناگون یافته، یکی از دیرپاترین ارکان آداب و

رسوم دین و آئین مردم روی زمین بوده و هست. در سراسر ودا کتاب

باستانی و دینی هندیان کهن قربانی جانداران اهلی از مهمترین آداب

پرستش خدایان است. در یشت‌های اوستا سرودهای زیادی در ستایش

شهریاران و پهلوانان پیش از زردشت که هزاران اسب و گاو و گوسفند در

راه ایزد خود قربانی کرده کامروا شدند میتوان یافت. در کتابها و لوحه‌ها

گواههای فراوان از قربانیهای مردمان سومر و کلد و آشور و بابل و مصریان و یونانیان و رومیان و اقوام باستانی دیگر آن زمان میتوان پیدا کرد که بقربانی همچون کاریترین ابزار نیایش و پرستش و کامروائی دینی مینگریسته و در انجام آن سخت کوشا بوده‌اند. از این رو هازاتی دیلمی واژه و مفهومی است که بار همه این مفاهیم را در خود گرد آورده و بایگانی کرده بیادگار نگهداشته بچشم هوانخواهانش همچون تیری است که مانند طیر از آفریده بسوی آفریدگار پرواز کرده بر آماج خواست و آرزو نشسته از آنجا، از جایگاه فرشتگان، برکت آنان را گرفته طیران‌کنان بسوی پرستندگان باز آورده است.

۵- هازاتی دیلمی نیای واژه آزادی فارسی است. چنانکه آزادی برخی از معانی و مفاهیم کهن هازاتی را در خود بیادگار نگهداشته است. مانند: رهائی، رستگاری، دریند نبودن، سرافرازی، بزرگی، شادی و خرمی و خشنودی، نیکبختی، سپاس و ستایش و نیایش که در ادب کهن فارسی و اشعار شعرای ایران بکار رفته است و گواههایش را آوردم.

۶- هازاتی دیلمی مانند آنچه که در برخی از قسمتهای اوستای زردشتیان آمده برای آن گروه از مردمی که با ریختن خون جانوران و کشتار آنان همدستان نبودند همچون آزار و ستم بزرگ بوده آئین قربانی بچشم آنها همراهی با ستم و ستمگری و پرستش ایزدان دروغی و دروغپرستی بشمار می‌آمده کشتن جانوران خانگی مانند اسب و گاو و گوسفند و مرغ بمنظور جلب نظر خدایان خیالی برای زندگی این جهانی پر از زیان و برای آن جهان مایه تباهی جان و روان قلمداد گردیده است. از این رو برای این گروه هازاتی، در ریشه خود، با ریشه افعال: آزدن - آزندن - آزیدن - آجدن - آجیدن - و: آژدن - آژندن - آژیدن و هاجیدن - هچین و

لغت هجدم = اجدم بمعانی: پیکر و بدنه چیزی را با چیزهای تیز و برنده آجیده کردن و بر آنها تیر و سوزن خالاندن و ستم کردن و ستم روا داشتن و آزار دادن و ربودن و بریان کردن و مانند آنها که لازمه قربانی جانوران اهلی است، خویشاوندی هائی دارد و بکار بستن آن کاری اهریمنی و دور از مردمی است.

۷- هازاتی دیلمی هم‌ریشه و خویشاوند نزدیکه دو هزوارش بسیار قدیم زیر است:

الف: هزوارش: HAZDH = AZDH: بمعنی: براستی - به تحقیق - معلوم - دانسته.

ب: هزوارش: HZYTUN: هزی تون بمعنی: دیدن - نگرستن آنچه‌چنان بینش و نگرشی که در حکم غیبگوئی باشد.

این دو هزوارش ایرانی و کهن بوده در قدیمترین زبانهای روزگار کهن مانند سانسکریت ودائی - اوستائی - پارتی - پهلوی - فارسی (مانند: هازیدن - هاز) از یکسو و: آرامی - سریانی - عبری - عربی از سوی دیگر پیشینه کاربرد دارند. چنین بود اشاره‌هائی درباره لغت هازاتی و پیوندش با قربانی. براستی که آزادی بی قربانی بدست نمی‌آید.^۱

۱. از سال ۱۳۴۱ تا زمستان ۱۳۵۲ وکیل دعاوی در دادگستری و رئیس اداره حقوقی بانک تهران بودم. در بهار سال ۱۳۵۲ برای مطالعات بانکی همراه هیئتی سفری بکشورهای عربی از خلیج فارس تا لبنان و عربستان و مصر کردم که دیداری از مکه در زمانیکه هنگام حج تکلیفی حاجیان نبود، دست داد و این مقاله بیاد آن در زمستان ۱۳۵۹ نوشته شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

فهرست مقاله‌های چاپ شده عبدالرحمان عمادی

۱. واژه‌هایی از گاهشماری کهن دیلمی: بنیاد فرهنگ ایران. ج ۱. مجموعه خطابه‌های سومین کنگره تحقیقات ایرانی. ۱۳۵۱
۲. لغات و فوائد دستوری فرخنامه: فرهنگ ایران زمین. ج ۱۹. سال ۱۳۵۲
۳. بررسی تاریخ گیلان و دیلمستان: دانشگاه تهران. ج ۲. مجموعه خطابه‌های نخستین کنگره تحقیقات ایرانی. ۱۳۵۳
۴. پرنمونه‌ترین پیشوندهای افعال ساده دیلمی: دانشگاه شیراز. مجموعه خطابه‌های چهارمین کنگره تحقیقات ایرانی. ج ۱
۵. گاهشماری کهن دیلمی یا تقویم پیش از زرتشتی: دانشگاه تهران. مجموعه خطابه‌های کنگره اول تحقیقات ایرانی. دانشکده ادبیات. ۱۳۵۴. ج ۳
۶. چهار تقویم از دو سال در یک شهر: مجله راهنمای کتاب سال ۱۸. شماره ۱۳۵۴. ۱-۳
۷. درباره ریشه‌شناسی برخی از اعلام جغرافیائی خوزستان: نشریه انجمن آثار ملی. کتاب دیار شهریاران. نشریه شماره ۱۱۱. از صفحه ۸۷۱ تا ۱۲۸۱. سال ۱۳۵۴
۸. جشن آفریجکان اصفهان: دانشگاه اصفهان. پنجمین کنگره تحقیقات ایرانی. ج ۱. سال ۱۳۵۴
۹. گوراب: فرهنگ ایران زمین. یادگارنامه پورداود. ج ۲۱. سال ۱۳۵۵
۱۰. چند واژه کهن ایرانی، بجا و برای صیفی‌کاری و توسعه نباتات جالیزی: دانشگاه ملی. خطابه‌های هفتمین کنگره. جلد ۲. سال ۱۳۵۵
۱۱. شش جهت: مجله راهنمای کتاب. شماره‌های ۱۰-۷. سال ۱۳۵۵
۱۲. عقاید نجومی پنجه در آثار ناصر خسرو: کنگره جهانی ناصر خسرو. دانشگاه مشهد. یادنامه ناصر خسرو. چاپ دانشگاه فردوسی مشهد. سال ۱۳۵۵

۱۳. حساب سال و ماه نزد شبانان سنگسری: مجله راهنمای کتاب سال ۱۹. شماره ۳-
۱. چاپ ۱۳۵۵
۱۴. ترییز = تبریز: ششمین کنگره تحقیقات ایرانی. دانشگاه آذربادگان تبریز. سال
(۲۵۳۵) ۱۳۵۵. ج ۳
۱۵. پرندگان ایران: مجله راهنمای کتاب. ۱۳۵۶
۱۶. فرهنگ لغات گیلکی: مجله راهنمای کتاب. شماره ۴-۳. سال ۱۳۵۶
۱۷. یغما و عقاید قدیم ایرانی: یادگارنامه حبیب یغمایی. فرهنگ ایران زمین. جلد ۲۳.
سال ۱۳۵۶
۱۸. یادی از افراشته: مجله آینده. شماره ۳-۱. سال ۱۳۵۸
۱۹. قاعده بود و نبود حرف «ر» میانه گروهی از واژه‌های ایرانی: یادنامه محیط
طباطبائی بنام (محیط ادب). سال ۱۳۵۸
۲۰. ابوشکور بلخی و ناصر خسرو در چند شعر و عقاید قدیم ایرانی: فرهنگ ایران
زمین. ج ۲۲. سال ۱۳۵۸
۲۱. اساسین و اسماعیلیان: مجله آینده. تیر و شهریور ۱۳۵۸ و فروردین و اردیبهشت
۱۳۵۹
۲۲. گاهشماری سنتی ساحل نشینان مازندران: مجله آینده شماره‌های ۱۲-۹. سال
۱۳۵۹
۲۳. یک دوییتی طبری - دیلمی در قابوسنامه با یازده مثل دیلمی: (فرخنده پیام).
یادنامه دکتر غلامحسین یوسفی. دانشگاه مشهد. سال ۱۳۶۰
۲۴. سرخایان دیلم و طبرستان: مجله آینده. سال هفتم. شماره ۴. سال ۱۳۶۰
۲۵. لیترا لغتی قدیم و ناشناخته: مجله آینده. سال ۸. شماره ۱۰. سال ۱۳۶۱
۲۶. مریم دسیه: مجله آینده. سال هشتم. سال ۱۳۶۱
۲۷. یک مثل طبری در تاریخ مازندران: مجله آینده. سال نهم. سال ۱۳۶۲
۲۸. شناسایی پنج فهلوی کهن: مجله آینده. شماره ۲ و ۳. سال ۱۳۶۳
۲۹. واژه گیل و معناهای آن: یادگارنامه فخرائی. نشر نو. تهران. ۱۳۶۳
۳۰. ورهام روز و بهرام چوبین رازی در عقاید قدیم: فرهنگ ایران زمین. جلد ۲۶. سال
۱۳۶۵
۳۱. افسانه سه پرنده (کوکو - چوچو - سوخت) در شعر و قصه‌های کهن دیلمی:
کتاب گیلان‌نامه. سال ۱۳۶۶
۳۲. بازشناخت دو شعر عارفانه بر چوب گورخانه‌ای در شهر یارکوه طبرستان:

- مجلد چهارم از کتاب (از آستارا تا استارباد). سال ۱۳۶۶
۳۳. سرودی فارسی از ابونواس اهوازی: کتاب نامواره دکتر محمود افشار. ج ۱. سال ۱۳۶۶
۳۴. فرهنگ گیل و دیلم؛ مقاله‌ای درباره (فرهنگ گیل و دیلم) که لغت نامه‌ای است از محمود پاینده لنگرودی: چاپ مجله آدینه. شماره ۲۲. اول اردیبهشت ۱۳۶۷. تهران. با عنوان (فرهنگ پاینده)
۳۵. پیشینه دیربای برنج: کتاب صدای شالیزار. نشر گیلگان. سال ۱۳۶۸
۳۶. جلندی بل کرکراک: یادگار نامه عباس زریاب خوئی. کتاب (یک قطره باران). تهران. ۱۳۷۰
۳۷. دو واژه‌نامه از گویش‌های ایرانی؛ یزدی و همدانی: مجله آینه. سال ۱۸. شماره ۱-۶. سال ۱۳۷۱
۳۸. رابر چره: مجله گیله‌وا. شماره ۱۲-۸. سال ۱۳۷۱ تا ۱۳۷۲
۳۹. فریاد دیلمان: مجله گیله‌وا. شماره ۴-۳. سال ۱۳۷۱
۴۰. اثر چند خوشنویس در موزه کارلسروهه آلمان. مجله آینه. شماره ...
۴۱. بیست و چند نام دریاچه اورمیه: کتاب یغمای سی و دوم. چاپ سال ۱۳۷۱
۴۲. یک شعر عامیانه دیلمی درباره هواشناسی محلی: مجله گیله‌وا. سال ۱۳۷۲
۴۳. شعرهای دو بازی دیلمی و شیرازی در قلمرو گاهشماری. مجله گیله‌وا. سال ۱۳۷۴
۴۴. گالش شمار: مجله گیله‌وا. تیر و مرداد ۱۳۷۳
۴۵. کلنجار با لغات محلی: مجله زمان. شماره ۶. سال ۱۳۷۴
۴۶. پیدایش نوروز: مجله زمان. شماره ۱۳۷۵. ۷.
۴۷. اشکور، آشنای از یاد رفته: مجله زمان. شماره‌های ۹ و ۱۱. سال ۱۳۷۵
۴۸. پیشینه نام جوبار و بارز در کرمان: مجله بارز. شماره ۴. سال ۱۳۷۵
۴۹. گز: نامواره دکتر محمود افشار. ج ۹. سال ۱۳۷۵
۵۰. علی‌العرش بودن گیلانیان: مجله گیله‌وا. شماره ۴۱-۴۰. سال ۱۳۷۶
۵۱. شروه: مجله گیله‌وا. شماره ۴۸. سال ۱۳۷۷
۵۲. پاینده یاد: پیوست مجله گیله‌وا. سال ۱۳۷۷
۵۳. یک بیت شعر منسوب به فریدون و نکته‌های نویافته درباره منوچهر: در کتاب (ارج نامه ایرج). ج ۱. چاپ ۱۳۷۷
۵۴. تجنبار؛ دیوار و دربند گرگان: چاپ شده در ج ۵ (از آستارا تا استارباد) سال ۱۳۷۷

۵۵. مینونشان: پژوهش‌های ایران‌شناسی (نامواره دکتر محمود افشار). ج ۱۱. سال ۱۳۷۸
۵۶. قصیده‌ای فارسی از شمس‌الدین شرفشاه: یادنامه محمود پاینده به نام (یاد پاینده). چاپ سال ۱۳۸۰
۵۷. نوروزبیل: مجله فرهنگ مردم به مدیریت انجوی شیرازی. سال اول. سال ۱۳۵۵ که آن مقاله در مجله فرهنگ مردم سال ۱۳۸۱. شماره ۳ و ۴ (یادنامه انجوی شیرازی) چاپ شده
۵۸. کالی. در جلد ۱۶ از (پژوهش‌های ایران‌شناسی - نامواره دکتر محمود افشار) که کتاب یاد شده به نام (ستوده نامه) در ارجح دکتر منوچهر ستوده السنی ج ۲. ص ۷۰۹ تا ۷۱۸. چاپ بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار. تهران. ۱۳۸۴
۵۹. درباره یک بیت نظامی: مجله آینده. سال چهاردهم. صص ۶۸۹-۶۸۸
۶۰. کوشیار گیلی: گیلان‌نامه، ج ۶. سال ۱۳۸۵. صص ۱۴۹ تا ۱۵۴
۶۱. شعری هخامنشی درباره آفرینش شادی برای مردم: گیلان ما. فصلنامه. ویژه نوروز ۱۳۸۸. صص ۳ تا ۱۳. چاپ گیلان: (صومعه سرا: چاپ توکل)

کتاب‌های در دست انتشارِ عبدالرحمان عمادی

۱. حمزه آذرک و هارون الرشید (در آینه دو نامه)

۲. دوازده گل بهاری (نگاهی به ادبیات دیلمی و طبری)

۳. خوزستان (در نامواژه‌های آن)

۴. آسمانکت (چند رسم مردمی)



حقوقدان و پژوهشگر. متولد بهمن ماه ۱۳۰۴ خورشیدی در روستای «ای نی» اشکور در خانواده ای از طایفه سادات دیلمانی. از نوادگان مشاهیر دیلمی از جمله «عمادالدین ابوالیجار مناور بن فرّه کوه دیلمی» از اسنادان شیخ روزبهان بقلی شیرازی، مولف کتاب *عبرالعاشقین*.
 عمادی پس از تحصیل در مکتب خانه روستا، روانه رودسر، رشت و قزوین شد و تحصیلات متوسطه را در این شهرها گذراند. وی در زمان حکومت مصدق (۱۳۳۱) موفق به دریافت لیسانس قضایی از دانشگاه تهران شد. عمادی هم زمان با وکالت، به پژوهش در مباحث ایران شناسی روی آورد که بخشی از مقالاتش طی نیم قرن گذشته در مجلات معتبر منتشر شده است.



شامل هشت مقاله: (دوازده گل بهاری، شعری دیلمی درباره جغرافیای تاریخی ایران زمین، گوشه ای از ادبیات و لغات طبری - دیلمی، چند واژه کهن و ایرانی بجا و برای صیغی کاری و کشت و توسعه نباتات جالبی، داستانی از اسکندر و دارا در دو شعر کهن طبری و دیلمی، کشف معناهای یک دوبیتی دیلمی - طبری در قابوسنامه با یازده مثل دیلمی، نوروزنل دیلمی و هازاتی یا قربانی یا آزادی) است.



شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۱۱۹۷-۱۰۴



۴۰۰۰ تومان